اعوذ باللہ من الشیطن الرجیم

بعون خالق جہان و جان آفرین بار پنجم نسخۂ حدیقہ

حسب الحکم جناب پروفیسر رام چند صاحب ڈائرکٹر مدارس ریاست پٹیالہ

حدائق البلاغة

باہتمام سید محمود علی مہتمم و منیجر مطبع پٹیالہ اخبار

در مطبع منشی نولکشور واقع پٹیالہ بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که نثار شاهدان نگارخانهٔ بیرنگی آید و ستایشی که [illegible]
جمال [illegible] دستور است که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلهٔ فکر جلوه [illegible]
بخشید [illegible] سواد لفظ را از فروغ مضمون [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آتش جلوه [illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] گوهر دامان فکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشناسش گم کرده در آن ظلمات جاهلیت مصباح هدی [illegible]

مقامات ملک ملکوت است و ظهورش در اسط التیام [illegible]

[illegible] عالم [illegible] شد نور [illegible] چراغ [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] نقش [illegible] و صلواتی که شمیم [illegible] مشام جان [illegible]

و سلامی [illegible] صاحبدلان را [illegible]

[illegible] باستحقاق [illegible] خصوصا [illegible]

[illegible] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی [illegible] کمال [illegible]

و [illegible] من کنت مولاه فهذا علی مولاه [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] است علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو لاه است عاده نعوی این سخن بحکم فرزند که [illegible] شعروی بر آسمان می اندازند

بیمقدار خود را بمسلک گوهر شاهوار بشمارند و تمثال [illegible] بیمقدار خویشتن را در برابر لعل آبدار

بجلوه در آرند سخن شیرین است که در دهان سواد لفظ بجای نمکیست [illegible] و معنی او [illegible]

این الیساف شعنان بساحل یمن المسطور چاک گریبان [illegible] را آنجا که [illegible] بود

شور تقیت شعر بود نه رسم تحسین [illegible] عالم برافتاده و ببنیاد [illegible] در آمده [illegible]

از انسان [illegible] انچه پیدا است بخصلش رفته است [illegible] سخن بجا است راقم حروف شمس الدین

فقیر [illegible] خوش خطی سواد [illegible] شکسته و در زاویه خمول

[illegible] نشسته [illegible] سخن [illegible] دیگر کتاب [illegible] که [illegible] از فصیح

این [illegible] اهل [illegible] متفرق [illegible] بیان و بدیع

نگاشته کلک سخن [illegible] دیده [illegible] چون [illegible] خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد

و توفیق مساعدت نماید مجموعه فنون که در شعر و شاعری از آن گزیر نباشد در یک کتاب

[illegible] تحصیل شده [illegible]

محبت و آگاهی که در این ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته چاره

جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال

از دامن دل کوتاه گردد [illegible] به چاره سازی نماید

چون صورت این معنی در آینه خاطر مرتسم گردید تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام [illegible]

باری [illegible] ضمیر را [illegible] جلوه ظهور بخشیده باشد که [illegible]

زبان مرغوب صاحبدلان افتد و مولف را دعای خیر یاد آورده شود و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و مبنی بر پنج حدیقه و خاتمه
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق
بها پوشیده نماند که معما اگرچه نوعی از صنایع لفظی است داخل فن بدیع است لیکن چون
حصول آن موقوف بر انواع اشارات و اصناف دلالات است و رتبه ممیزه و قواعد و قوانین آن
شعب و فروع منتشره دارد بر اسم فنی شده و تحصیل علوم مذکوره مطالب صناعت شعر از واجبات
است حالا وقت آن است که خوض در مطالب نمایم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشایم بتوفیق الله
العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول
و قواعدی چند است که چون آن را استحضار نمایند معنی واحد به طرق مختلفه ایراد توانند نمود به نحوی
که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت سه گونه است اول وضعی و آن
دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی
و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن
دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له لازم او بود چنانچه دلالت انسان
بر ضاحک اول را دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی
به طرق مختلفه که گفته شد به دلالت وضعی صورت نتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
دلالت وضعی [illegible] بر سبیل التمام و النقص نیست مثلا لفظ اسد [illegible]

و عنصر و حرارت که موضوع است برای شیء فهمیده شود و دلالت بعضی ازین الفاظ بر معنی اوضح
از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن والتزام این معنی صورت می بندد زیرا که ممکن است یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسائط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت
وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای آن گردد مثلا طویل النجاد اگر دلالت کند بر طول قامت
و مهمان نوازیست کثیر الرماد چنانکه در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم چند واسطه
است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت ضیافت
و آن لازم مهمان نوازیست و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی که برف و عاج
و شیر باشد و آن ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن
چیز واضح تر از دلالت جزو جزو بر وی خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات معانی است و پوشیده نماند
که ربط ملزوم و لازم گاهی از دو طرف باشد مثل نطق در انسان و گاهی از یک طرف باشد مثل علم و حیات و دیگر
و استعمال لفظی که لازم معنی را اراده نموده اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن
را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند پس نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد
با مرکب است که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه اراده هر دو جائز پس مجاز
جزو است و کنایه کل و جزو باید که مقدم باشد بر کل پس مجاز باید که بیان آن مقدم باشد و مجاز را
علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز
مرسل نامند ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه

الحمد ... شجره و اما شجرهٔ اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت
دو چیز یکی در معنی آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و باید دانست
که وجه شبه از جهتی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند و در صفت
مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو وجه یافت نشود تعدد بر خیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً
تشبیه اگر نیست از غرضی چه متکلم را احتیاج به تشبیه نیفتد مگر برای غرضی و همچنان تشبیه
در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت می‌باشد ناچار است تشبیه را از دانستن و درین مقام حاجت
افتاد به بیان پنج چیز اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم تقسیم
تشبیه پنجم بیان ادات تشبیه هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که ازرا
مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک به یکی از حواس خمسهٔ ظاهری می‌شود و باید که بعقل
اما آنچه محسوس است از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذارش چو گل خاطر فروز
روز ... چون صبح نور دیده و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی بیت گاه
چو بانگ ... صبح کند ناله ... گر چه ... صبح کند ... مقصود ... تشبیه
... و از مشمومات چنانچه درین بیت ...
... بوی گل مشک ... برآید و از مذوقات چنانچه درین بیت ...
... ساقی ... جام ... و از ملموسات چنانچه درین بیت ...
... درین بیت
... اگر ... مشبه

و زخمه را مشبه به اعتبار نغم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را مشبه به
اعتبار کنیم از قبیل مسموعات باشد و دو نوع دیگر از حسیات آنکه خیال آنرا فراهم آرد و در خارج وجود نداشته
و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه
و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ترجمه آتش
گر شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین کند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه ها
زمرد پهن کرده شده اند پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزا
آن که یاقوت و زمرد و علم و نیزه باشد از محسوسات بصریست بیت فارسی ازین قبیل است
چو چنگ بیشتر باشند بر سر ناخن و گر سیمین تر وی بیبهن عقیق ست سیمین تر و پیوند
منقار از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده از یکبی چنان
بچشم که زمیان آتش فروزی آیی آتش میان آب و حشن خیال محض است و
خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فتح کابل بعد که گلبن کیست و از رخ بیار نیز زرد زمرد
ز غصن لعل منقاره اما مشبه و مشبه به عقلی آنست که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات
و جهل بمرگ از روی ادراک طبع توگوئی که لوح محفوظ است تا مگر در وجود جانیه در بدن
و ذهن ... سالمی مرگی جهل و زندگی فیست از هر چه گفته شد معلوم است
مشبه ... واقع شده و در مصراع ثانی مردگی و زندگی مشبه به جهل و عقل
... ادراک آن تعلق بوجدان ... الم
...

[illegible]

را هم صورت مسیه بهر از نوع شقای حساب کنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال مجموع از
حس مشترک اقتباس نماید و قوت متخیله آنرا ترکیب دهد مثل علم یاقوت و شقای لیسین که در ابیات صدر مذکور
شده و وهمی از حس مشترک اقتباس نکند بل از پیش خود اختراع صورتها نموده متخیله آنرا ترکیب بخشید
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان او برای سباع
سبع را انیاب شد و این قبیل است شعر امرء القیس [illegible] و مسنونة
زرق کانیاب اغوال و ترجمه اینش اینست که آیا مرا بکشد [illegible] بمشابه
[illegible] است [illegible] که مانند [illegible] انیاب غول است [illegible] فارسی این
حکیم مختاری [illegible] شهاب [illegible]
نماند که علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده
اما در بادی النظر فرقی در بین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان برای او همچنین مثل علم یاقوت [illegible] هر دو از مخترعات
است که در تشبیه خیالی گذشت که اجزای این هر دو قسم از محسوسات است خیال بواسطه حس
مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده ما حق واقع نیست و هم چیزهای نادیده را که صورت
وارد [illegible] گویند [illegible] خلاق است خیال [illegible] حس مشترک اقتباس نموده آنها را
[illegible] چیزهای [illegible] است بخلاف خیال که آن [illegible] تجاوز نمی باید و تصور
نمودن غول یا ملک [illegible] آن کار وهم است [illegible] این تصورات
[illegible] وهمی و خیالی [illegible] حکیم مختاری [illegible] باید که

[illegible]

از قسم تشبیه خیالی باشد مثال تشبیه خیالی این بیت است [illegible]

چرخ تسبیح ملک را [illegible] تسبیح ملک [illegible] مثال [illegible] این است [illegible]

[illegible] دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی باشد تشبیه [illegible]

عطر خلق کریم [illegible] ازین قبیل است [illegible] عقلی است [illegible]

شکن [illegible] تا [illegible] میل [illegible] شود [illegible]

[illegible] تاویل [illegible] است [illegible]

حاصل [illegible] گناهکاران [illegible]

چو جان [illegible] در بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده [illegible]

[illegible] بالعکس و حاصل این بحث آنست که مشبه و مشبه به [illegible] چهار گونه است

یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی

چهارم عکس سوم فرع دوم در بیان وجه شبه آن عبارت از معنی است که مشبه و

مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که وجه شبه [illegible]

یا در حقیقت [illegible] [illegible] چنانکه یکی سیاه و دیگری سفید باشد یا

مانند [illegible] که یکی [illegible] باشد و [illegible] باشند [illegible] کیفیات

جسمانی [illegible] [illegible] [illegible]

و صلابت [illegible] [illegible]

[illegible] حواس ظاهری تعلق [illegible] است [illegible]

[illegible]

نفسانی از قبیل ذکاء و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که بدرک
بعقل منتسب شود یا صفت اعتباری یا اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش
[illegible] یا انکه مطلع ظهور است و دور از طلوع است یا اتصاف چیزی که حصول
مقصود ... باشد مثل ... باغوال ... شود انطباع صفت
[illegible] است یا چیزی ... اند یا مرکب از اجزای مختلف ... مشبه مشبوع
میگردد بسبب این انواع که مذکور کردیم و چون ... حسی یا عقلی و انکه وجه شبه یا واحد است
یا متعدد و یا در حکم واحد است بسبب انکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته و یا در حکم
واحد نیست یا وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به
حسی باشند زیرا که وجه شبه ماخوذ از مشبه و مشبه به ماخوذ از عقلی غیر عقلی
[illegible] و در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به عقلی باشند بجهت انکه عقل
[illegible] ادراک حسی را بادراک معقولات ماخوذ است و از اینجا است که علما
فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد
حسی مثل [illegible] در تشبیه بصر ... آواز در تشبیه صوت بحسن [illegible]
در تشبیه [illegible] بعنبر و حلاوت در تشبیه [illegible] ... در تشبیه چیزی با حریر و ... بشکل
این اقسام در جهت [illegible] ... وجه شبه احد عقلی مثل جرات در تشبیه شجاع
[illegible] ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت نفس
در تشبیه [illegible] بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد و آن را وجه شبه

[illegible]

دوسری یعنی جس میں ارادہ کرے
خلاف موضوع کا اور موضوع لہ سے ارادہ ...
نہیں ہے ... [illegible]
اوسکو تشبیہ ... [illegible]
کوئی ... [illegible]
صورت ... [illegible]

[illegible]

مرکب نیز گویند عبارت است از بیانی هیئتی که از چند چیز واین نیز یا حسی می باشد
یا عقلی وحسی نیز چند قسم می آید یکی آنکه مشبه ومشبه به مفرد باشند ووجه شبه مرکب حسی باشد
مثل تشبیه اختر صبح به خروس در استدارت وحمرت ومقدار مخصوص چنانچه درین بیت
ابو الفرج پاره وشیران چه کبک چیخ زنجیر بر فوق سر چو خروس آید وجه شبه
در تشبیه اسب باسمان عظمت وجسامت وسرعت سیر است ودر تشبیه چتر
به بالهٔ مدور ودرخشندگی است واینها همه از محسوسات است ودوم آنکه وجه شبه مرکب
حسی باشد چنانچه درین بیت که در صنعت ... گفته شبارکان عثار النقع فوق
روسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه ترجمه اش اینست گویا آثار غبار کرده بالای
سرها وشمشیرهای ما که دران غبار سیاه درخشنده مانند شبی است که ستارگان وی پی در پی
دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار وبرق شمشیر کرده وسیاه درخشنده با
است که شهاب ستارها دران ساقط میشود واین مجموع یک هیات است اما
غبار را بشب وشمشیر را بشهاب جدا تشبیه کرده باشد ووجه شبه درین بیت
هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه
حاصل آمده وازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا ابر گل چکان مانند
دایگان به در کام رومی بچگان پستان نور اندر ختنه مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی که دایه رومی بچه را شیر میدهد نه آنکه گل را
برومی بچه وابر را بزنگی دایه وباران را بشیر جدا جدا تشبیه کرده باشد ووجه

[illegible]

تشبیه درینجا هیئاتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید
از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت بر
چون دو ابیگان طفل نالان در بغل ❊ طفل را از خواب بست ابیگان انگیخته ❊ و دیگری
شعر کی جست انگشت زنگی بسواسان افگند ❊ و سلمان ساوجی خیال سبزه و جوی روان
بدان ماند که خضر سپر آب افگند مصلی را ❊ و امیر معزی گفتم که چیست خون عدو و چیام
بگفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان ❊ و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید
بیت چو بر فرق آب می انداخت دست ❊ فلک بر ماه مروارید می بست ❊ و انوری
بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ❊ چو شاخ سنبل سیراب در می احمر
و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلفک او ❊ زنگیان راست ستان خفته
بر آن لاله ستان ❊ و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمراة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست مشل باشد و وجه شبه درینجا هیئاتی
است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی بعرابیان اشقر نیزه بکف
و هیئت پیکر زاین بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است بر انگیخته از عاج
رخسار تو شیری است برآمیخته با می مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شیری
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

۱۲

فصل تمام فرع کے بیان میں
فرع یعنی شاخ لازم ہے پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ و مشبہ بہ کے بیان میں
معلوم کیا جا سکے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسے ہوتے ہیں کہ دونوں کو یا پانچوں حواس میں سے کسی حس کے ساتھ معلوم کر سکیں پر پانچوں حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور سونگھنا اور چھونا کسی چیز کا ہے یا اون دونوں کو حواس سے نہ معلوم کر سکیں بلکہ عقل سے یا دونوں مختلف ہوں [illegible]

[illegible]

وشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون بیکم آهن زخم

آهن زحصه چشمه کنند چشم دشمن ز پوشیده نماند که مشبه درینجا حصه چشمه نمودن

چشم دشمن بزخم سنانست و مشبه به بیکم آهن و اول مرکب ثانی مفرد است

و وجه شبه هیأتی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه

مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی همچو

معنی که در بیان باشد و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین

دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست تو حلۀ دل شاخ شاخ بیم تو بشکسته کمان پور

ارکان و بپوسفی آورده در تن زندان و پس قفل زر افگنده بر در زندان او

و وجه شبه درینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز پست و مقصود

از مجموع یک حیات است قند برید و آنکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز

از آنکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را

ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات مشهد صدر می‌شود پیدا

اما وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد و نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر

از آن به نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب در انجا از مجموع یک حیات مقصود

می‌باشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها حسی باشند

چنانچه درین بیت خاقانی شعر این الکؤس الاقداح این این الشموس الاقمار

و وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و

گردش است قسم دوم آنکه هر دو عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی
نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه
درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه ، گهی تکیه زدن بر مسند شاه
وجه شبه در تشبیه یافتنی چون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم
عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و طرفین چنان
است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است
وجه شبه اعتبار می نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب می شمارند و مقصود از این تشبیه
خوش طبعی و ظرافت یا تهکم و تسخر است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را
گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نیست
نبود خوانی پر از الوان نعمت ، کلید در بدست باغبان است ، عجایب حاتمی
سالار خوانست ، و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف
باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه
فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال وست بر هر دو صادق آید و تشبیه
صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و
اصلاح کلام هم در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه
چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو

صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بچند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابو طیب بیت فان تفق الانام و انت منهم ؛ فان المسک بعض دم الغزال ؛ ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت بایشان ندارد و برأسه اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هرچند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و از قبیل است این بیت خاقانی بیت وهو روح الوری و لا تعجب ؛ فالیواقیت بعضه الاحجار ؛ و مولفه بیت گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ؛ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ؛ دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض بغیر آن چیزی درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابوالفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ¶ تن از فراق عزیزان چو مرغ در مضراب ¶ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت با قهرش چو آید اندر کار ¶ پکشف سر در کشد کشف کردار ¶ و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت بنیه او انگه درست کرده زنا ¶ چشمش بدرد و تو تیا بر باد نکبا داشته ¶ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در شرا گرا شته است بآن میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بباد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری ¶ حدیث سرین و میانش چگویم ¶ که دیده است کوهی معلق بکاهی ¶ غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری بیت و آن ابر همچو کلبه ندافان ¶ بکوه بر چو گنج لولو مکنون است ¶ غرض از تشبیه ابر بکلبه نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ¶ اجرام کوه ها است نهان درمیان برف ¶ غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با گوهر آب شور دریا ¶ ماند عرق تکاوران را ¶ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

مثال وہمی کی مثال میں بیان کیا تصور دس سر کا آدمی کا غول سا تصور ساز شدہ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ بادی النظر میں ان دونوں قسم یعنی وہمی اور خیالی میں فرق نہیں معلوم ہوتا ہے

و در جبین عرق نگاوران اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه پیدا [illegible]
عرق نگاوران است و شیخ عنصری گوید شود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال شان مشبه را خاطر نشان سامع بکنند مثل تشبیه [illegible]
روی آب و وجه خاطر نشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات [illegible] از عقلیات
مالوف است انچه را بواسطه حس دریابد زود تر فهمد [illegible] چنانچه درین
دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت ؛ تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل
[illegible] بصحبت [illegible] و واقفی ؛ ای لبی چو [illegible] همگی وقت عدیل و درین بیت
خاقانی بیت هر طرب ابر ابر است کرب ؛ بر همین ابتقال است [illegible] و درین
بیت سنائی [illegible] صورت الهیان چو دیگ تهی است ؛ از درون خالی و برون سیه
سیه است و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی ز چشم [illegible] خار مغیلان دل
تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن ؛ زخش [illegible] پیش [illegible]
[illegible] افگنده [illegible] جسم ساختن ؛ و درین قسم غرض اگر تشبیه [illegible]
غرض از تشبیه زینت و اعلان مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه [illegible]
آنچه چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به بین وقت سخن گفتن [illegible]
و دندانش ؛ که گویی دو رشکان ماست در لعل بدخشانش ؛ غرض از تشبیه
اینجا دندان معشوق بدر و لعل [illegible] اوست و له بیت استری
بود سینه [illegible] معرق زینی [illegible] است چون تیره شبی بسته بر یک شب ماه [illegible]

شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ٭ چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی کسی که نشان آبله درو باشد بسرگین نسبته که خروس آنرا بمنقار زده باشد

و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت

چون همی گشته زبان با پیسان ٭ بر چه دارند همچو خر مگس ان ٭ و کمالی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه چیز هیچ حسن اندر خجل ٭ در چار چیز چار چیزی کامل ٭ چون شاخ دهن باز و چون گنده دماغ ٭ چون کیر زبان دراز و چون خایه دو دل ٭ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی انگشت بیشم تاشی ماند ٭ و هیئت بهم زیر تماشی ماند ٭ بیت بسنگ سر تراشی ماند ٭ عینک چو نهی بکیر کاشی ماند ٭ هفتم آنکه غرض از تشبیه بیان امکان مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بحضور نزدیک گردد از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که بعضی ازان افروخته بود یا دریای مشک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضور است و این است معنی استطرافیه که گاهی مشبه را که ازین قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و ازان جمله است این بیت ابوالفرج بیت گل انبیرده گویی مشکل بشی است ٭ گرفته جام لعل [illegible] انوری بیت آتش سیال [illegible]

19

نحو آه از ساقیا نیش ساغری ؛ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است
یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت
مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شبیست روی
ارغوان فش ؛ چون برف نشسته گرد آتش ؛ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت
حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه به تصور او کمتر انتقال
نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر بر رخ آن شهره شهر
آویخته بی جنگ و خصومت باهم ؛ و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران ؛ سر
سوی هم آورده و قد با نرده خم ؛ و ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران
در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف
مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه
غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی با
و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت مسلم
و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور با
اینست بیان اقسام که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه
عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه بر چیزی ناقص
در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود از آن ادعای کمالیت او بود
کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفة حین یمتدح ؛ شرح این شعر اینست

گر صبح دمید گو باکه سفیدی در روی خنیده است در دقتی که در صبح شنیدن [illegible]
میگردد و غرض ازین تشبیه یادتی بمعنی کامح است در روشنی و انبساط صبح [illegible]
باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسان [illegible] ماند چیدن
رفعتی بگنبدیست مانند [illegible] خورشید [illegible] بلند است ما [illegible]
سنان و خنجر شب [illegible] است ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت
این هر چهار است و وجه شبه درین رباعی انوری رباعی چون روز علم زد
جیباست مانند چون یک شبه شد ماه جهانست مانند [illegible] تیغ تیز گامست ماند
[illegible] سی لعلهای افزون علامت ماند نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام ایشان او
را باشد مشبه سازند و غرض از تشبیه اینجا بیان اهتمام است ایشان مشبه به
چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بس دیده قحط احسان ز هلال عید را داند
لب نان پوشیده نماند که تشبیه در جای متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر
و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت
زیرا تشبیه در تشابه بعکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه
درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر یعنی لطافت شیشه و شراب
بدرجه مشابه شدند بحدیکه گوئی که قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه

قصیده

[illegible]

٢١

بیت
پیمانہ بچشم خونفشان ﴿ در کفم از بادہ احمر قدح ﴿ یا شراب است اینکہ میریزم
ز چشم ﴿ یا سرشک است این کہ دارم در قدح فرع چہارم در بیان احوال
واقسام تشبیہ بدانکہ تشبیہ باعتبار این ہر سہ چیز کہ در سہ فرع شرح دادہ شد
بانواع مختلفہ منقسم باقسام متعددہ میگردد واما اقسام آن از چند شعبہ
شعبۂ اول در تقسیم تشبیہ باعتبار مشبہ و مشبہ بہ و آن بر چند قسم می آید
یکے آنکہ مشبہ و مشبہ بہ ہر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیہ رخسار
بگل تشبیہ شجاع باسد و تشبیہ علم بنور و مانند آن دوم آنکہ ہر دو مفرد مقید
باشند مثل تشبیہ سعی بیفایدہ بہ نقش روی آب سوم آنکہ یکی مفرد مقید
دیگری مفرد غیر مقید باشد چنانچہ درین بیت انوری بیت رخسارہ چو گلستان
خندان ﴿ زلفین چو زنگیان لاعب ودرین بیت دلیست بیت
شکل غنچہ است چو پیکان کہ بود در آتش ﴿ برگ بید است چو تیغی کہ بر آرد زنگار
وازین قبیل است تشبیہ آفتاب بآئینہ کہ در دست شل باشد
یا بالعکس یعنی تشبیہ آئینۂ مذکور بآفتاب چہارم آنکہ ہر دو مرکب باشند
چنانچہ درین بیت خاقانی بیت دیدہ باشی عکس خورشید
آتش انگیز از بلور ﴿ از بلورین جام عکس می ہمان انگیختہ ﴿ و معنی مرکب
بودن مشبہ و مشبہ بہ آنست کہ ہر یک ہیأتی است از چند چیز فراہم آمدہ
چنانچہ قبل ازین شرح دادہ شد پنجم آنکہ یکے مفرد و دیگری

مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون کبک خون
گرفته بمنقار ٭ گردنش از جام سر آید ٭ و اکثر اشد این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم بالملفوف می آید یا
بمفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را
بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع
جبلی بیت تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری
و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رو بیت دریای حسن لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف
دهن در دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب
و چشمت طوفان ٭ هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه
واحد و مشبه به متعدد بود آنرا التشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد التشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمرا است این ٭ یا شعاع
شمس یا آئینه دلهاست این ٭ و این غزل تمام ازین قبیل است
مثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب و حالی ٭ کلاهما
کاللیالی ٭ یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

سیاه اند شعر دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار
وجه شبه نیز منقسم بچند نوع میشود نوع اول التشبیه التمثیلی و آن تشبیهی است که وجه شبه
در وی هیئت منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر
الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن انتزاع التشبیه
عقلیا لا یقال انه تضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و از ینجا معلوم میشود که تشبیهی
که وجه شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل
آنست که وجه شبه در وی مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی
در منقبت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
نظم زان از خصم او فزون تر بود * که خرد را امام حیدر بود * مرد را چون
ز پس او بود خورشید * سایه پیش برد بوجه او ید * وجه شبه هیأت شخصی است
که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این هیآت کیفیات
از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم از روی تجربت
هست * خوشیهای جهان چون خارش دست * که اول دست
خارشش خوش افتد * باخر دست در آتش افتد * وجه شبه
امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امر عقلی است

وإطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم
شود تمثیل عبارتست از تشبیهی که وجه شبه در وی منتزع از چند چیز باشد هم امر
متعدد حسی باشد یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی
مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثال آن در بحث وجه شبه گذشت
نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی مذکور نشود و این چند قسم می آید
اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر هر کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع
بشیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرات است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد
غیر از خواص آنرا در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
او مر سامی است عالم که گفته بر زبانش بحران تازه بینی وجه شبه و تشبیه
عالم بسرسامی اختلال و بر هم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعتهم کالحلقة
المفرغة لا یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم
فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا
و بعضها وسطا لکونها مستدیرة ای مفرغة الجوانب کالدایرة انتهی کلامه
دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در وی مذکور نشود
چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی و زلف
داری چو طاوس و بهشت مار با تو [illegible] مراد از وصف [illegible]

۲۵

کریمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوئی که زید الفاضل اسد لفظ فاضل
اشعار بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که اینجا
بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی بیت خنجر سر نیزش چو صبح آید خون
خصم دمی را نشان ؛ منی بهم ؛ از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه واقع شده دلالت
میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است ؛ دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور کرده
چنانچه در شعر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده قامت
ورخ پر سرشک دل پر ستاره ؛ ز جور گردون بخواه تو چون گردون ؛ دیگر آنکه وصف
مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس والملوک کواکب ؛ اذا
طلعت لم یبد منهن کوکب ؛ یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره اند
وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت امتنانش چو قطرهٔ باران ؛ کاول و آخرش بود چو پیمان ؛ و در
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ؛ هم نعل سفکنند و هم
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی
نظم چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ؛ گرچه خیاط نهٔ ای ملک کشورگیر
گز بگیرند ز نیزه قد خصم تو همی پیمایند ؛ که ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر
لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملایم مشبه است
و نیزه و شمشیر و تیر ملایم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

وآن عبارتست از تشبیهی که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در او
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لعل خود
لعل تو چون از شراب یابی ۔ لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست ۔ وجه شبه
در هر دو مصراع لغزیدن ولرزیدن است و درین بیت عبد الواسع بیت
ای بی تو چون سخن چون دهن خویش زغم ۔ عیش من تلخ مدار و دل من تنگ مخواه
ووجه شبه درینجا تلخی وتنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان
پیمانه را ماند بعینه که چون پر شد تهی گردد بیکباره ۔ ومثال دوم کقولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة ۔ وجه شبه درینجا میل طبع است که آن لازم
حلاوت است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل وسبب ابتذال تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی با زاغ
وسفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قربی بمشبه داشته باشد
مانند تشبیه کناره بسیب یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آیینه در تابندگی و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب واسباب بعد وغرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب یا چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

دیگر آنکه مشبه‌ به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری

بیت ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب

ظاهر است که ابر و برف با زاغ و بیضه در صورت کم اعتبار تشبیه مناسبتی

دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالات

باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب

عقلی باشد و چند آنکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر

شود اعم ازینکه ترکیب حسی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود

بخلاف قریب مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که ادراک آنچه بدشواری از

حاصل شود لذت او زیاده تر می‌باشد مثل تشبیه آب بسرو در تشبیه

لذت ببرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت

پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ای اگر ماه را از سرو دلبودی

پس سروی اگر سر را از ماه بود و بهر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل

است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید قسم سوم در تقسیم تشبیه

باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول

آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه

اشهر و تمام تر مسلم الحکم بود و در بیان امکان تر و چنانچه طلب معروف

باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص ضعیف باشد چنانچه ...

[illegible]

و دیگر آنکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادات
تشبیه در وی مذکور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی مي آفتاب زر فشان جام
بلورین آسمان ؛ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؛ و دیگر آنکه ادات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب
بالغصون وقد جری ؛ ذهب الاصیل علی لجین الماء ؛ وقت بین العصر و المغرب را
در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد
بطلا و تشبیه آب بنقره است مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و از این
قبیل است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ؛
لاله رویش گرفته زردی عبهر ؛ یعنی چشم او که مانند عبهر است
و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آن است که ادات
در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند
و چون و برنگ و بسان و گوئی و گوئیا و امثال آن شعرای عجم

[illegible]

گاهی عبارت دیگر قایم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری

از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭

و درین بیت خاقانی چانکاهی وآن دهان فزائی ٭ سیبی بدو کرده

زنگاری ٭ مقصود آنست که تو مثل سوزنگاری و چنانچه درین بیت اظهری

بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدیم ٭ مقصود

تشبیه یار است بگل بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده تقسیم دیگر تقسیم

تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست

اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف نمایند

چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف

نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است

در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه

گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید

مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه

هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه

مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی

مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم قسم اول قوی است و

قسم اخیر ضعیف و وسط در ضعف و قوت برابر و وجه قوت در حذف

ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین هر دو دران مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود و اینست استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجره دوم

در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول به تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب این صنعت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لاغیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشئی اذا ثبت و بمعنی مفعول من حققت الشئی اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را علاقه گریز نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس مشاره بکتاب بجائی این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در ینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است
یا شرعی یا عرفی عام یا خاص اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوییم
واگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم واگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
وهمچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن
اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم واگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی
واگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای
سبع مخصوص حقیقت لغویست وبرای مرد شجاع مجاز لغوی ولفظ صلوٰة برای
عبادت مخصوص حقیقت شرعی است وبرای دعا مجاز شرعی ولفظ فعل در عرف
نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی ومضارع وغیر آن باشد حقیقت عرفی
خاص است وبمعنی حدث مجاز عرفی خاص ولفظ دابه برای چارپا حقیقت عرفی
عام است وبرای انسان مجاز عرفی عام ولفظ اسد وصلوٰة وفعل ودابه که در
مثال واقع است مثال حقیقت ومجاز است ولفظ سبع شجاع وعبادت ودعا
ولفظ مخصوص وحدث وچهارپا وانسان که مذکور شده انها همه اشارت بمعانی
حقیقی ومجازی آن چهار لفظ است فتامل وقبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است
از علاقه پس اگر آن علاقه غیر تشبیه است سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذالک آنرا
مجاز مرسل می نامند واگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند ودر استعاره
اگر مشبه را متروک ومشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند

چنانچه درین بیت اسدی بیت سهی مشک سای و شکر فروش ٭ دو نرگس کمین و گل در پوش ٭٭ و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و امثلهٔ آن در مجلس مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوئی مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد و درین صورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میدانند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی ادعا امری عقلی است تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت پس اگر بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده لیکن مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید

تشبیہ کے پہلے مقصود میں بیان کی جاتی ہے ... مشبہ بہ ... ایک کی قید ... گل سے اور شجاع کی ... نور سے ... دوسرے پر ... مفرد ہوں ... بیفایدہ کی تشبیہ نقش روی آب ...

شعر قامت تظللنی من الشمس ٭ نفس اعز علی من نفسی ٭ قامت تظللنی و من عجب ٭ شمس تظللنی من الشمس ٭ شاعر این دو بیت را در باب غلام خود که سر او را از آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه‌اش اینست ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود از این مثال این است که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جواب این چنین گفته‌اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال شمس در موضوع له نمیشود اندیشه چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست تا عرق و در استعارة و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه دران نمیباشد اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسعدی بروان التمشا پوینده سیخ ٭ خرد ما بر جان گوینده گنج ٭ لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت خاقانی چون از همه نوزنی عطارد ٭ مریخ هدف شود مرآن را لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن این ها همه قراین آن است که از ماه نوکمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره نیز باشد تقسیم تشبیه در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبار آنی چند است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آن را در استعاره وجه جامع گویند

[illegible]

سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم ما هر یک را

در ثمرهٔ وا نمائیم **ثمرهٔ اول** در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له

و این بر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له

در شخص واحد ممکن بود مثل استعارهٔ هدایت بحیات درین آیهٔ کریمه او من کان میتاً فاحییناه

ای ضالاً فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و بهدایت

مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است و اما استعارهٔ عنادیه

آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعارهٔ نمایند

مرده را که آثار جمیله از و بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل

یا عاجز یا در خوار باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد

ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریق که

در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی ربیت اسداً و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی

ربیت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد **ثمرهٔ دوم** در تقسیم استعاره باعتبار وجه

جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم می گردد اول آنکه وجه جامع

مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثل لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض

امماً لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین

آیه قطع استعاره و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع

میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

[illegible]

حقیقی نہو تو وہ مسموع ہو [illegible] تشبیہ میں [illegible] وجہ شبہ [illegible] فایدہ منظور ہوتا [illegible] اور [illegible] ایک وصف سے [illegible] اور حقیقی نہیں ہے [illegible] اس صورت میں [illegible] جرجانی [illegible] اسرار البلاغہ [illegible]

[illegible]

هردو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین قبیل است این بیت عبد
جیلی بیت به سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل ٭ بنسبت شریف تو کردار تو گواه ٭
بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو ثابت میکند و ثبت را
گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هردو
داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة للموضوعة بضم حرف الثوب الیسر فان کلا
منهما ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار و مستعار منه خارج باشد مثل استعارهٔ دا
برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرات است و آن از مفهوم هردو بیرون است
وازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون نخل سیمین ٭ دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین ٭ درینجا لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع
سیاهی است و آن از مفهوم هردو خارج است و این بیت حکیم عنصری که صفت
زبان سفید شده است ٭ بکس زاغ سفید گر خبر جادو ٭ شباب را بزاغ استعاره نموده
جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای تنها باشد بسیران که بطریق
تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هندوی هندوان آتش
پرستند ٭ بهر خم چون ترکان مستند ٭ زلف را بهندو و رخسار را بآتش استعاره کرده
وجه جامع اول سیاهی و دوم سرخی و رخشندگی است در بادی الرای جدا است اما محتاج
درکف ابرو ٭ شمشیر ٭ ماهی نهاده بر و چرخی بتیر پران ٭ درین بیت شمشیر را

بہ برق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعارہ نمودہ و جامع در ہر چہار
ظاہر است چنین استعارہ را عامیہ مبتذلہ نامند قسم چہارم آنکہ وجہ جامع خفائی داشتہ باشد
دیگر از خواص آن را در نمایند و این را استعارۂ غریبہ نامند چنانچہ درین بیت کہ شاعر در صفت
سمند گفتہ شعر و اذا احتبی قربوسہ بعنانہ ٭ علک الشکیم الی انصراف الزائر ٭ احتبا در لغت
دستہا بگرد زانو حلقہ کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آہنی است در دہان اسپ
در ترجمہ بیت این است کہ ہرگاہ عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا وقت
برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی ہر جا کہ سوار این اسپ را گذاشتہ
و عنانش را بقربوس زین بند کردہ میرود از انجا حرکت نمیکند و زمین را نمی خاید تا صاحبش باز
برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعارہ بند کردن عنان بقربوس زین است
لفظ احتبا است کہ بمعنی دستہا در گرد زانو حلقہ کردن آمدہ و ہر دو دست را چون
گرد زانو حلقہ کنند بہ بند کردن عنان در قربوس شبیہ میشود و معلوم است کہ
وجہ جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بیابان
فراق افتند گر دمان آب حمر اندازند ز ریختن شراب از صراحی استعارہ بحلق کردہ و وجہ
جامع گرفتگی در گلو است کہ آن بادی الرای ظاہر نمیشود و این بیت انوری بیت
در نعرہ خناق آرد در جلوہ تشنج ٭ گر پاس تو جاری شود کوس و علم را ٭ گرفتگی آواز کوس را
بخناق و عدم حرکت علم را بتشنج استعارہ کردہ و این از عالم فراق است
کہ مذکور شد گاہی استعارہ عامیہ مبتذلہ بسبب تصرف غرابت پیدا میکند چنانچہ

دریں بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره
دو هندو طفل شیرخواره مردم چشم را طفل هندو و ضیای آفتاب را شیر استعاره
نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش می یابد چنانچه
طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر مفرداتش مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده
چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن نه سیاهی
و سفیدی فقط تتمه بهره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه چیز یعنی مستعار له
و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی می باشند یا هر دو عقلی یا
حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر بجز عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد و عقل
محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
بر می گردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت کاو سفالین
که آب لاله تر خورده از این ریختن اقسام بر آورد شراب لاله تر و نمی را که صراحی سفالین
بیرون داده باران بیرون استعاره نموده وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این سه چیز حسی اند
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا
مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از
پوست خود و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز
مثل ترتب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است

... مستعار منہ وجہ جامع عقلی باشد چنانچہ درین بیت
در مصاف فلک چو مرگ کشیدہ از نیام برآرد شمشیر را
فنا است چہارم آنکہ مستعار منہ حسی و مستعار لہ و وجہ جامع
ثانی بیت تیغ او ربستن فتح است اینکہ ...
... مہیا و مستعد بودن را بستن استعارہ نمود و وجہ جامع
... عقلی باشند ششم آنکہ بعضی از اجزای وجہ جامع حسی و
... مستعار منہ ہر دو حسی باشد کقولک رأیت شمسا و انت ...
... بیانیۃ الشان و چنین استعارہ بندرت واقع میشود و گویا
لہذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
... قال لان الاستعارۃ مبناہا علی التشبیہ
... فیہا استعارۃ محسوس للمحسوس بوجہ حسی یا بوجہ عقلی
... عارہ محسوس للمعقول و استعارۃ معقول للمحسوس ...
... عارہ باعتبارات دیگر غیر ازین سہ چیز کہ مذکور شد ...
... استعارہ بر دو قسم است اصلیہ و تبعیہ اما استعارہ اصلیہ
... استعارہ اسد برای مرد شجاع و استعارہ کلی ...
... علمی کہ بتاویل در اسم جنس داخل شود و
... استعارہ گفتہ قال السکاکی فی المفتاح

... تشبیہ سے حذف کر دیں وجہ تشبیہ اور حرف ...
... قوت کی وجہ سے حذف کر دیں قوت کی وجہ ...
... جرات میں گویا زید کو بعینہ شیر فرض کر لیا اور ...
... وجہ شبہ کو حذف کیا اور کہا زید شیر ہے ...
... حاصل ہوگی پس جس تشبیہ میں ان دونوں ...
... ترک کریں سے وہ بہت قوی ہوگی اور جس میں
... ان دونوں میں سے کوئی مذکور ہوگا وہ ...
... پہلی سے ضعیف ہوگی اور جس میں دونوں مذکور
... ہوں گے وہ سب سے زیادہ ضعیف ہوگی یہ جو کچھ ...
... ہو الپورا بیان ہو تشبیہ کے بیان میں
... حق جل وعلی کی تفصیل سے الفراغ ہو
... ہو چکا اور تشبیہ پہلا تام ہوا اب ...
... قسم اول استعارہ کے بیان میں ...
... استعارہ مجاز ... اس استعارہ کا بیان ہے جو ایک قسم ...
... کی تعریف اول بیان کی جاوی ... مجاز ...
... میں مقصد اصلی بحث مجاز ...
... معنی واحد کا ...

و وجه کونها اصلیة ان الاستعارة مبناها على تشبيه المستعار له بالمستعار منه وقد تقرر في باب التشبيه ان التشبيه ليس الا وصفا للمشبه بكونه مشاركا للمشبه به في امر والاصل في الموصوفية هي الحقائق مثل ما تقول جسم ابيض وبياض صاف انتهى اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست که فعل و حرف صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است چنانچه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف استعاره تبعیه معنی مصدر فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بسبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل میگردد و در حرف عاید بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که بتعبیر آن بیان میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرف و کی برای غرض و مانند آن و انتها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است از اینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف ما دل على معنى في غيره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد نطقت الحال ناطقة بكذا و نطقت الحال بكذا بمعنى دلت بكذا و دلت بكذا و در اینجا مستعار لفظ نطق و مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه در اینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن قدر بر وزن قبیل است این بحث سکاکی

متشابه بخوان رها و تیره و زخیالات بیهوده بگریز و تمسک کردن بآن و گفتن استعاره کرده
و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر و این بیت
مسعود سعد سبت در بن مملکت بخند و خوش ؛ تا ستیغ تو نگریزاند چکیدن جهان تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و امثال آن که لفظ مستعار حرف
باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی برداشتند حضرت
موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای اینها باشد پوشیده نماند که لام
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بلکه
محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس لام استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بطریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
دل را بکنار جوی بردیم ؛ از یار کنار جوی گشتیم ؛ درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عن مده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه
شستن دل از یار پس اصل استعاره در بیت در معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف
از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره

اور اوس معنی میں لیجی جو موضوع لہٗ نہ تھا کسی علاقہ سے اور اگر اصطلاح شرع میں اوسی معنی میں استعمال کیا ہے تو وہ حقیقت شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص میں استعمال کیا ہے تو وہ حقیقت عرفی خاص ہے [illegible]

تقسیم دیگر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقوله نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل و احیا السماحا نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ
قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه
فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه اینست که بشارت درین آیت
بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن سه
نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنانست که چیزی از ملایمات صفات مستعار له
و مستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ
است چون نظاره جانان ❊ بنفشه بر لب جو لیست چون جراره دلبر ❊ زلف را
بعقرب جراره استعاره نموده و ملایمات مستعار له و مستعار منه بهیچ کدام مذکور نساخت
نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملایمات مستعار له را ذکر کنند فقط
چنانچه درین بیت وسی بیت بناخن سره یا از مشکناب ❊ در او بخت
از گوشه آفتاب ❊ زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب و تخلق
از ملایمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی شعر از شورش آه
من همه شب بادام تو دوش ناغنوده ❊ چشم را به بادام استعاره نموده و لفظ نغنودن که
از ملایمات چشم است مذکور ساخت نوع سوم استعاره مرشحه آن چنانست که ملایمات یا صفات مستعار منه

اور مجاز لغوی عام یعنی اوس معنی میں ہوا جو موضوع لہ نہ تھا کسی اور معنی سے کے واسطے مستعمل ہوا وہ مجاز اور اصطلاح میں مثال یہ ہے کہ شیر لغت میں جانور درندہ کے واسطے بنایا گیا ہے اسی معنی میں استعمال کریں تو حقیقت لغوی ہے اور مرد بہادر کے واسطے استعمال کریں تو مجاز لغوی ہے اور لفظ صلوٰۃ کا شرع کی اصطلاح میں نماز کے واسطے موضوع ہے اور لغت میں دعا کے معنی میں [illegible]

[illegible]

راندگو رسا رند فقط وصفت درین مقام عبارت از معنی است قایم بغیر نه نعت نحوی
که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مثال استعاره مجرده
این بیت انوری است بیت در حفیه گر نه عزم خروج آسمان را چون بگیرد تیغ
وجوشن است موج انگیز را تیغ وجوشن استعاره نموده لفظ عزم خروج ملایم تیغ
وجوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
وصرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة
فی السماء ترجمه اش این بیت که بالا میرود ممدوح بجدی که جهال گمان میبرند که کاری
در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده ومصرع ثانی ملایم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده وگاهی تجرید وترشیح هر دو را در یک استعاره جمع سازند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت شگافد سیاه مشیمه شب طفل خونین بخاور اندازد
آفتاب را بطفل استعاره نموده صبا وشب وخاور ملایم مستعار له مشیمه خونین شگافتن ملایم
مستعار منه واقع شده وله بیت بدر وجیب آسمان بریده گوی آشکار شد صبح آفتاب
بگوی استعاره نموده لفظ صبح آسمان ملایم مستعار له لفظ جیب وبریدن ملایم مستعار منه
واقع شده وترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید واطلاق است بسبب آنکه استعاره مبنی است بر تناسی
تشبیه یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ترشیح کرد وصافی که ملایم مشبه به باشد تقویت
این معنی نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم
ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عرت

بحسن فیه مجاز التشبیه فیهما وتلک الشروط رعایة جهات التحقیق بین المستعار له والمستعار منه
فی الاستعارة الحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان التشبیه فی کلا من جانب اللفظ
من ابیه ولذلک اشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له والمستعار منه
جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام والا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة ودخلت
فی باب التعمیة والالغاز انتهی ونوعی از استعاره است که بر سبیل تمثیل واقع شود یعنی مستعار
مستعار منه وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری
باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا وتؤخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپای پیش می آری و پای
دیگر پس می بری چنانچه درین بیت فردوسی بیت چرا روز و شب جفت
اندیشهٔ تو گوئی که با شیر در بیشهٔ و چنانچه درین بیت انوری بیت خرد
زان تیره گشت الحق هر اگفتا که با من هم بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن
و درین بیت خاقانی بیت اسپ تازا جهان طلب بسر تازیانه بستانیم
یعنی بسهولت بستانیم وله چون جهانی زخندق اسپ گلین کاتشین خندق
است گرد حصار مقصود آنست که حوال تو در گذشتن از دنیا بعکس می ماند
که اسپ گلین را از خندق آتشین میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی
در بهجو علمای بیجاه طلب گفته بیت یک جهانند زیر این افلاک کام پر زهر
و خانه پر تریاک مقصود آنست که ظاهر شان کام مفید و باطن شان تمام

مضر است و درین بیت عرفی بیت بحر که عرصه هم رود خیلش می بینیم شکر غرقام
من بود درکنار میگیرد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ویکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی
وجه عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون
اللفظ الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ
الذی یخص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی یا استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه
و اراده مشبه به بالنصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق تعیین چنانچه
است که با مشبه چیزی مذکور شود از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس
ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم
می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آن را برای مشبه اثبات
می نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
نطقت قول ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان حال من بشکوه گویا
تر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

[illegible]

تخییلیه از این قسم است این بیت سنائی بیت علما جمله بر زه می الفکنند و دین
سرپای هرکسی یافتند و درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است
و لفظ سرپایی یافتن که از لوازم مشبه به دیبا و حریر است استعاره تخییلیه است مثال دوم قول
فلان انشبت المنیة بفلان یعنی پنجه مرگ فلان کس فرو رفت و درینجا مرگ را به سبع
تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن
که اختصاص به سبع دارد موجب تکمیل وجه است برای مرگ که مشبه است اثبات
نموده و این استعاره تخییلیه است و از این باب است این بیت مسعود سعد بیت
بر دمی گرد چهره بوستان * ز زلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار پوشیده ماند
کرد دمی را درین بیت به گل و زلف به مشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده
و این استعاره بالکنایه است و چهره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است به دمی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه
است مثال سوم قول کسی انطقت الحکمة فی فلان درینجا تشبیه حکمت [illegible] از عالم
استعاره بالکنایه است و اثبات نام که از لوازم [illegible] مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه [illegible] است این بیت سنائی بیت جان را [illegible]
[illegible] مکن [illegible] خاطر [illegible] احوال [illegible] در مصراع اول جان را به مرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم
[illegible] است استعاره تخییلیه [illegible] که در تحقیق معنی استعاره بالکنایه

[illegible]

[illegible]

واستعاره تمثیلیه اصطلاحیست در فن بلاغت اختلاف است ومذهب هر یک با دلائل
آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العثور علیه فلیرجع الیه تبصرهٔ سوم
در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر
معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای
تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب
است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال
هر جزئی از آن نوع سند از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا
که حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که
حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز
موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی وانواع علاقهٔ مجاز مرسل بسیار است ما درینجا چند نوع
از آن ذکر کنیم نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزوش چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته
بیت عشق را بحر بود و دل را کان گوهر شرع دیده بود و دین را جان مقصود
از [illegible] درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیهٔ جزو باسم
کلش کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است
و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت ظهیر بیت قطره است
دل ز کف آسمان ببرده و دست از رستم دستان ببرده مراد از دست

[illegible]

سبزون بچه بر دن است و پنجه خرد دست است نوع سوم تسمیه شی باسم
سبب کقولهم رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات
است و در لغت باران است که سبب رستیدن سبزه میشود چنانکه درین بیت
حکیم سنائی بیت ای زخود گشته سیر جوع این آب وی تا زنده ام رکوع این آب
درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه
سبب باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است
که سبب رویانیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد گردد زمانه تا خورده
بهر سی برد بر سر برده و نه بر او زسرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا
الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین
بیت عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را یعنی آدم را
بمشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی
باسمی که در مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیره
انگور است که بعد از ان خمر میشود نوع هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع
نادیه یعنی اهل نادیه النادی المجلس و از این باب است جاری شدن نهر و میزاب
و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالی و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشد در جنت خدا

۴۸

شود انشاء الله و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و از ین قبیل است
این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ٭ فریاد ز اوج مریخ آتش
صقالش ٭ از اوج مریخ برج اسد مراد و معنی بیت مذکور آنست که آتش صیقل
صبح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش
گرفت مقصود آنست که فریاد و آتش ربع مسکون زد و نوع نهم تسمیه شیء باسم آلهٔ
آن شیء چنانچه درین بیت سامی بیت متوسط میان صورت و هوش
شده زین سو زبان و زان سو گوش ٭ این بیت در تعریف نفس کلی است
و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده می نماید
و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفاده آن و من ذالک قوله سبحانه
حکایةً عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقهٔ مجاز در سلب باید که توقف
از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر فصل چهارم
در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
و نقول کنیت بکذا عن کذا اذا ترکت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی
او را اراده کنایند با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه
در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

[illegible]

و مراد از صفت درینجا معنی قائم بالغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مبحث
استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی
صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایه که مقصود ازان ذات موصوف باشد فقط دو گونه
می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنند
و مقصود ازان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
بیت آسمان کهنه زهره آفتاب کان ضمیر با آفت هیچ آفتاب از کوه و کان انگیخته یا
چیزی که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مجاطبه الشمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارغوان تن ما زیر تو عروس زعفران تن مراد از شجاع
ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است عروس زعفران تن زهره که زیر
آفتاب است اما کنایه بعید از ین قسم آنست که صفتها که من حیث المجموع مختص بموصوف
معین باشد ذکر کنی و مقصود از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد
فقط کقولک کنایه عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که این
صفات بفرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان
دارد و فقط چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع راقوت بخواه آن
کام را لذت ما بخواه آن چشم را لالا بخواه آن مغز را عنبر ما مقصود از مجموع این
صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز ان رعنائی صاحب ابر اطل
اندرین نه حجره ما سوزان قرای صاحب طیلسان انگیخته ما ظاهر است که در نه

[illegible]

[illegible]

چرخ رعنای صاحب بلا بر دو قبای صاحب طیلسان مثنوی نیست تا قسم دوم
از کنایه آنکه مطلوب بدان نفس صفت باشد فقط نه ذات صفت و این بتقریب و بعید
می آید و تقریب آن نیست که انتقال لازم بملزوم بی وسایط در حاصل شود و این بر دو
گونه است یکی آنکه کنایه صریح باشد دوم آنکه خفی باشد مثال اول قول ایشان
طویل النجاد کنایه عن طویل القامة نجاد بالکسر شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی
قامت است و درین باب است این بیت سنائی که در نعت گفته است بیت [illegible]
از وفخر ترتب سالکی ازو منشر تر تا تشمیر دامن کردن است و آن کنایه از مستعد
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن پیش فلک تا که فلک
کاسه لیست چنان کاسه است کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا [illegible] سران افگنده [illegible]
ز انعام تو در محشر [illegible] افگنده سر کنایه از خجل است و درین بیت با فغانی [illegible]
شعر سحر سامری کاغذ تو پیدا شود [illegible] چون یکی چشمه سر [illegible] نرگس [illegible]
دوم آنکه اوهام بعض الفهم کنایه عن الابله یعنی از عدم فراست معلوم میشود چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه چندانکه بدست چپ شماری
بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است بسبب آنکه در حساب عقد انامل آحاد
و عشرات را بدست راست شمارند و الوف را بدست چپ شمارند چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته است بیت ز جهان خدائی [illegible]

۵۱

[illegible]

و این بروی او دیده ما مراد آنست که و بن اگر امی داشته چه ماه لورا برونی کسی
ببینند که اورا گرامی دارند کنایه بعید این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط
حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این ما تقدم گذشت و از این
قبیل است این بیت نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه
برگ گندنا بند بستن سر کیسه برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و بیجا
نیز انتقال از برگ گندنا بستن بسبز بودن سر کیسه و از آن بزود واشدن سر کیسه و از آن
بزود بخشیدن قسم سوم کنایه که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد نقول
شاعر شعر ان السماحة والمروة والندى في قبة ضربت على ابن الحشرج ترجمه این بیت
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده
شاعر آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر
ممدوح زده اند مجمع این صفات در آن خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام لبیادة
اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا
قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای او
مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن بذات اوست و از این
قسم است این بیت حکیم بخاری بیت دامن همت سرفرازش گردون چرخ اگر گیرد باد
باد و دامن همت ممدوح را گریبان گردون آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان
و این بیت کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از سهم تیغ ... مریخ

تیر خود ہمہ در وکدان نہاد یعنی تیر در دوکدان نہادن مریخ کنایہ ازان است کہ مرد شد
و شیوہ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت آنکہ دختر مباد
چو باشد بجز جاکش افسر مباد یعنی زیر خاک باد و لپوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود
بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد
آنرا تعریض نامند چنانچه در عرضہ شخصی کہ مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون
من یده ولسانه و غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف
الکنایة ان تذکر الشئ بغیر لفظه الموضوع له و التعریض ان تذکر شیئا یدل به علی
شئ لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی
عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا
اشاره کردن بجانبی و اراده جانب دیگر نمودن است و آنچه از اقسام کنایه
کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در ان بوسایط حاصل شود آن را
تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا
که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما
و اشارت نامند کقوله شعر او ما رایت المجد القی رحله فی آل طلحة ثم لم یتحول
رحل اقامت افگندن مجد در آل طلحه کنایه از امجد بودن ایشان است و عدم
تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم و مسلمة بن عمرو من
تمیم و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا

از گوشهٔ ابرو یا لب باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه
از حقیقت و تصریح بلیغ‌تر است و استعاره قوی‌تر از تشبیه است اما سبب بلیغ‌تر بودن
مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد بلیغ‌تر است که بگوئی معشوق را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که باگواه باشد چه وجود ملزوم می‌شاید وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است دعوی باگواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی‌تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به
کامل‌تر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و آنچه از تشبیه
در ان نمیباشد و قرینهٔ عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی
باگواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه
التکلان الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق
تسهیل و چون این علم منقسم بدو قسم است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی است یا لفظی
و چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی و اخص آنها اولی است پس اول
در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
ایشان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و بهر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب
اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و تخرج الحی من المیت و تخرج
این بیت انوری بیت بخشش را امتزاج سحر حلال تو در کس نشد از خواص حرام و در
بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دل آویز که چون جا گرم کردی گوید که خیز
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت
بیت نمی شود مژه ام گرم ازان سحر که نیاز گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا
و این بیت بخارایی بیت جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده
هم جان ز من ستانی هم جان ستان و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله
نشیند آب آتش چو خندد ساغر بهست بگرید ابر بهر اما مثال
طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
لام و علی در بین آیه تضاد واقع شده بجهت اشتمال منفعت و ضرر و ازین عالم است
این بیت بیت
شده از قبیل طباق اسمی است که عناصر اربعه را یکجا آوردن
بیت اولش چو بلی که در تعریف اسپ گفته است ای سوی باد چو آتش
آب با خاک وصفی در رنگ
یا با خاک
نظامی بیت با واز آتش با کی

ودرین بیت خاقانی بیت چندان برون آنده سپه کالش گرفته فرق مه بوفی باورا
برخاک وخت آب مجرا داشته ٭ امامثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭٭ خون من بخور و زنهار مخور ٭٭ نظامی بیت
مراچون بدهباشه حال بتو ٭٭ که بودم باتو پاراسال بتو ولهٔ زسوز عشق بهتر در جهان
چیست ٭٭ که بی او گل نخندید ابر نگریست ٭٭ مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق بر دو
گونه قرار داده ایجابی وسلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب را
در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی که درمیان این هر دو معنی متحقق است اطلاق
طباق بر آن صحیح می آید والا ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت
نیست مثلا در همین بیت احیا و امانت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا
ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید
طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و قسم دیگر نوعی
از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است ایقاع فی المعطر الارض ای زینها
و تحقیق چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان مذکور سازند و معنی مقصود از آن
الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست بلکه یا دو
و احد کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته
شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی ٭٭ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ٭

٥٦

ترجمه‌اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ادای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت زشمشیر او لعل جامی
نگین‌ها زر کفش زرد روی زمین‌ها لعل شدن جامی نگین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت
دندان نکنی سفید طالب‌ها از تب نکنم کبود هردم‌ها دندان سفید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی
کنند و یکی ازان دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را با سکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت کلیم زرقی
بیت ببود چشم من از لعل تو گهرریزی‌ها گرفت زلف تو از کار من پریشانی‌ها
گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعتم خواند
که‌این الاعتذار‌ها قهر تو هر لحظه ام راند که‌ها ان الاجتناب‌ها میان اعتذار و اجتناب

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت او و هم
انطباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را
بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد
چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل ما ضحک المشیب برأسه فبکی
یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
آنمرد مراد از خنده پیری ظهور او ست و ظاهر است که ظهور پیری با گریه تقابل و تضاد
نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل
حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت شایسته گر چه آید
خشم با طاق ابرو برای خصمی خشم با طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون بجانب
ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر
شب وصل تو به پایان آمد تا صبح بخندد و من بگریم با خندیدن صبح دمیدن او
و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر یا گرا هم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب ذکر سازند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشند چنانچه قوله تعالی فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را ذکر ساخته و میان این هر دو توافق یعنی
عدم تقابل حاصل است در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت
است چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت لی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ ما با عدو

۵۸

و در سینه دزند انس و ذلیل از اختر واژون ٭ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر
واژون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو مردود
چون جواب خطا ٭ موافقان تو مقبول چون سوال صواب ٭ درین بیت الفاظ مصرع ثانی
بالتمام با الفاظ مصرع اول بر ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت را ایجاد کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و قول اول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این
صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را
که باهم نسبتی داشته باشند سوای تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
الوشیق شعر اصح و اقوی ما سمعنا فی الندی ٭ من الخبر المأثور منذ قدیم ٭ احادیث
یرویها السیول عن الحیا ٭ عن البحر عن کف الامیر تمیم ٭ یعنی صحیح تر و قوی ترین
اخبار مأثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات
و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع
و خبر مأثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است
و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن
میرسانند همچنین خبر مأثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل او ست روایت کرده
و باران از بحر که اصل او ست و بحر از کف ممدوح که اصل او ست با دعای

شاعر روایت کرده و از این باب است این ابیات انوری بیت عنوان تشبیه
است خصمت رانه نرگسدان چشم ها زانکه تیغت با بنگ یاسمین آورده اند ها وله ساقیا خیز
گر گل رشک رخ حور اشده ها بوستان جنت همی کوثر و طوبی است چپار ها خاقانی
بیت بود آفتاب زر دمی کان روز رخ بر آمد ها صبح دو عید بنمود از سایه هلالش ها
سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر ویران ها شود لبوم وجود
شوم دشمن جفت باعنقا ها مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم ها
برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ها و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و
تفصیلش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نماید و یکی از ان دو لفظ دو معنی داشته
باشد و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق
ندارد و انچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود
نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو
در مسدس گیتی ها بوی مثلث بهر مشام بر آمد ها مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است
و بخور مینماید و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ
مسدس تناسب دارد و درین بیت مرزا رضی دانش بیت کسی در عاشقی هم پیشه را
چون من نمیخواهد ها خورم گر آب شیرینی بیاد کوهکن آید ها لفظ شیرین و کوهکن درین
بیت ازان قبیل است مشاکلة و این صنعت چنانست که چیزی را بلفظ غیری

ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة ودیگرا
ومکروا ومکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را به لفظ سیئه ومکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلت آن با سیئه ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب
است ومعنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند وخدا تعالی عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا یعنی گفتند همین
که چیزی را بخواه که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه وپیراهن را ودوختن را بلفظ
طبخ ذکر کرده برای مشاکلت ونکته درینجا مزید اهتمام قائل است بجبه وپیراهن واین
قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال سرا واز بخیه بسته است
عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده ونکته درینجا
مزید اهتمام بشان خموشی است مزاوجه واین صنعت چنانست که دو معنی
که در شرط وجزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچه
درین بیت فقیر بیت چون تو راضی شود لطف مبدل با عتاب ها چون ترا
خشم شود صبر مبدل با اضطراب ها پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل
است بحالت معشوق وحالت عاشق وهمین است معنی مزاوجت درین
مقام خواه آن هر دو ترتیب یک شرط وجزا واقع شوند وخواه بر ترتیبی بمجموع
یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد لبعضی این صنعت را
تسهیم نامند وآن چنان است که قبل از عجز فقره نثر یا عجز بیت لفظی بیارند

که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که علم بروی آن فقره

و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن

کانوا انفسهم یظلمون لفظ یظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز

فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر

اذا لم تستطع امرا فدعه ٭ وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیده عینیه

عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران

میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل

بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش ٭ هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد

لفظ آستان در مصراع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگهبان نشاندن

است در راه عکس و این صنعت چنان است جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز

موخر را مقدم سازند و مقدم را موخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت

من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین

قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او ٭

خوبی اختیار من نگرید سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکسته باز بستم

توبه ها فریاد همی کند ز دستم توبه ٭ دیروز به توبه بشکستم ساغرها امروز بساغری

شکستم توبه ها امیر معزی بیت فضل دارد سبزه بر گل چون ببینی در بصر ٭

فخر دارد بر بصر چون صبح او گوید بهار ٭ لی ابر بی رحم دلی دارم همیشه مدام غم ها

[illegible]

غمی دارم همیشه همدم دل ٭ و چنانچه درین بیت شیخ الشرف جان الشرف
اوست ٭ یار او علم و علم را او یار ٭ رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلامی
گفته نقض و ابطال آن نماید و سخن دیگر پیش آرد و برای نکته و فایده چنانچه درین بیت
انوری بیت آسمانی لی که ثابت ماه ای نبود آسمان ٭ آفتابی لی که زاید نور
نبود آفتاب ٭ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است و این بیت عنصری
چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ٭ قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماه ٭ فایده رجوع
درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریق
چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و مراد
بعید بود باعتبار قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آنست
که ملایمات معنی قریب غیر مراد او را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی العرش
استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوا بجسم که معنی قریب
غیر مراد است چیزی از ملایمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملایمات
معنی قریب غیر مراد او را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا
قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مراد دست است و لفظ
بنیناها ملایم اوست و ازین بابست این بیت که شاعر در صفت شب فصل
ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت ٭ فما تفرق بین الجدی والحمل
آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند یعنی پوشیده نماند که الایام

آفتاب است این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملایم و مناسب وست معنی نماید و ملخص تلخیص و شرح آن بعید مذکور است تا بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهوبچه اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن نشود از صورت زیبای تو ما و کسی انکار این معنی کند روشن کنم تا دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر دو انسج و روشن کنم هر دو درست است گاهی بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد تا بخوراق چون تو گلی این چنین هزار کشد تا این چنین بلبل را میکشید تا پنجه هزار کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر عشق خون من ریخت بجا کپای تو تا رای تو بود و کشتنم کشته شدم برای تو تا بطبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در ان محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب و با الفاظ دیگر افاده ایهام می نماید چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد تا خونخواری آن شوخ بین کز مهر کشتن جان دهد تا از مهر کشتن جان هر دو معنی

داردیکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن
وله میری خندان و میگویی بیا پیم چشم مال چشم می مالم مباد این خواب باشد
یا خیال ها چشم می مالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنانست که از
لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد
معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا
یعنی چون بیاید باران برزمین گروهی میچرانیم اورا اگرچه آن گروه باشند خشمناک
باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع
باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت
با تبسم خویش یار اداده است آن سرو بار ها ز نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار
لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باو
ثمر مراد است فتامل **لف و نشر** و این صنعت چنانست که اول چند چیز را
مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد ازان منسوب بآن یک یک بلا تعیین مذکور سازند
باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند الا لف و نشر مفصل
بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب
نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون تو و چلال و هنر و طبع و
کف او ها ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست ها و بهتر نیشش نسست
که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند نحوی که ه

65

که بر قضیه ترتیب لف باشد بسوی نشر و یکی با لیسه و چهار درجه برسد چنانچه درین بیات
فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و
شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ و این قطعه دو بار لف دارد
وازین قبیل است این بیت انوری بیت ای بقوت و عدد و ترتیب شعر [illegible]
باران و برگ گل گرد اطلس و عسل ٭ و این بیت مختاری بیت چه رود و چه [illegible]
بکف و بنبل حیات است و ثبات ٭ داد و دین را بدل و رای پناه است و [illegible]
و بهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت جهان و دل و دین و عدوی تو
روز و شب ٭ از عدل و وعید تو پر نور و نار باد ٭ زیرا که چهار بار لف دارد و پنجمین ختم کرده اما
لف و نشر مشوش غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت بابا فغانی بیت دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ ٭ با دیدار آفتاب [illegible]
و شراب صبح ٭ فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح [illegible]
و درین بیت خاقانی بیت چون نگر سخن رود در شرف و جلال و کین ٭ چون اسد و تیر
و خور نوری و ناری و [illegible] دو بار لف واقع شده ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب
نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید جلال بکره اثیر و کین با اسد تعلق دارد
و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به [illegible] متعلق است فافهم [illegible] در زبان [illegible]
[illegible] و سخن [illegible] الامرائی شد و ختم الشعرائی ٭ اینجا لف اول غیر مرتب
و ثانی بمرتبه آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی وقالوا لن یدخل الجنة الا من

[illegible]

کان ہودا او نصاری ای تقدیر کلام اینست کہ قالت الیہود لن یدخل الجنة الا من
کان ہودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری وجہ اجمال لف و نشر درینجا
عدم التباس است چہ ظاہر است کہ یہود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت
سنائی بیت ❊ زاده از یکدگر بعلم و بدم ❊ آدم از احمد احمد از آدم ❊ مراد از علم اینجا علم
حق است کہ اعیان ثابتہ صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیہ کہ تعبیر از ان باعیان ثابتہ میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح کہ تولد جسمانی مترتب بر وست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده
از یکدیگر در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و
لفظ بعلم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت ❊ بریده دو لب خامہ او ❊
خیر و شر است و درد و درمان ہست ❊ گویا تقدیر کلام اینست کہ یک سر لب خامہ او خیر و یکی
شر است جمع و این صنعت چنانست کہ چند چیز را در تحت حکم یکی جمع نمایند کقولہ سبحانہ المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت دنیا جمع کرده چنانچہ درین بیت
عبد الواسع است شعر ❊ دل آسمان ہمہ امروز بیکبار ❊ داد و ستد و نیک و بد عیش و غم و ❊
چیزها در حکم آسمان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت ❊ ہمی دولت و ملک
و کلاک حسام ❊ بفر خداوند گیر و نظام ❊ چہار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده اما
بیت ❊ نشاید یافتن در ہیچ برزن ❊ وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ❊ الفرق
و آن چنانست کہ میان دو امری کہ از یک نوع باشند تباین و فرق ظاہر نمایند

[illegible]

یعنی وہی فتنہ گری ... شیر کا ہے ... یعنی شیروں میں صفت ... ہیں یعنی جس وقت کوئی ... بھلائی میں ... اور ... [illegible]

[illegible]

چنانچه درین بیت حافظ بیت دست تو ابا ابر که باز شبیه کرد ؛ کمین بدره بدره میدهد قطره قطره آن ؛ و درین بیت خسرو بیت زین چکیدن بیاد خون شده من کجا و ابر بهار ؛ و تقسیم عبارت از انست که اول چند چیزرا بیک چیز ذکر کنند و بعد ازان بهر چیزی ازان چیزها منسوبات زند بسبیل تعیین و فرق تقسیم و لف نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بطریق تعیین است و در لف ونشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان ؛ چون سخن من از نکهت سحر حلال خاطری ؛ زان است سرگران جان لیسر سنگین ؛ زین سخن است ثقل سبک عنصر طبع عنصری ولهٔ دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ؛ پای که ره وصل تو بشتی چو پست ؛ زان دست کنون در گل غم دارم پای ؛ زان پای کنون بر سر دل دارم دست ؛ و نوعی از تقسیم انست که احوال چیزیرا مذکور نمایند و باهر حالی ازان احوال چیزیرا که مناسب بان باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع جبلی نظم بنان او هست در بخشش بنان او هست در کوشش بنا لقای اوست در مجلس الوانجه اوست در میدان ؛ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ؛ سوم سعادت را فاتح چهارم فتح را برهان ؛ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان اورا در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم انست که اقسام یک چیزرا باستیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان

[illegible]

تو زینگونه مستمند پای گشته یا گریخته یا بسته در حصار ۞ اقسام مستمندی او ر
مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت ۞ اکنون که ستنا و بیان
لطف ارشاد آزاری بکن ۞ تلخی یا گرسنگی نزبن شعی یکش کاری بکن ۞ اقسام آزار را
در مصراع دوم بر شمرده جمع و تفریق گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را
باهم ترکیب میدهند شاعر یا مثال و جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در
تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان به بیان جهات آن حال فرق نمایند چنانچه درین بیت
رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ۞ و قلبی کالنار فی حرها ۞ یعنی روی تو
در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود
را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق وانموده و ازین قبیل است
این بیت فقیر من و تو هر دو مائیم ای شیخ ۞ تو بمحراب و من بابروی یار ۞ خود را و شیخ را
در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده جمع و تقسیم و آن چنان
است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان بیک یک چیزی منسوب سازند
چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ۞ خنده
بر روز دل کنم گریه بر روزگار خود ۞ مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی مشتمل بر تقسیم
و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ۞ گرد در قوای باصره
پیدا الکنداشتی آن در زبان سوسن خامش نهد کلام ۞ وین در طباق دیده نرگس دید بصر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را

۹۹

[illegible]

بحیری منسوب ساخت ٭ درین بیت مسعود سعد بیت گر نشاط بستان نماید و سحاب
سوا این ببستن سپر ایران کشاد لنگات ٭ و درین دو بیت امیر معزی نظم قسم تیغ و کف خسرو
ہمیشہ سپاہ پریشان ٭ بستان فتوح سی است یا باران ٭ چو قارون یکی را تیغ او
ربیا باران کند ہمسر ٭ یکی را خشم او وجان یا قارون کند متفرق ٭ نگاہی تقسیم را درین بیت
مقدم جمع آرند چنانچہ درین شعر بادام گیلانی بیت خرد کردم من او تکیہ کرد دولت
ساخت ٭ بسکندر یکی داد بجام کاری جمع و تفریق و تقسیم در این سہ چیز را اہل
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچہ درین بیت خاقانی بیت مجلس
دو آتش داده برین از حجر دان زشجر ٭ این کرده متصل امفردان جام جادو شد دو آتش
در حکم شمرده مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر یکی از شجر تفریق است مصرع
ثانی اشعاری بتقسیم دارد و چنانچہ درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم
آن بت تنگ دہان ٭ در پیچ و شری شدند در سود و زیان ٭ گردند یکی پیچ جامہ روشنا
آب برین پیدا درین خواب ان ٭ چشم خود را چشم معشوق را در حکم پیچ و شری
کردن جمع نمود و سود و زیان اشارہ بہ تفریق است یعنی پیچ چشم او عین
و پیچ چشم من عین زیان است مصرع چہارم مشتمل بہ تقسیم است و چنانچہ درین
فقیر نظم آتشین است چون طرح دوست ٭ آن بعشق این بحسن
کار آتش من گہ خیرہ و دو است ٭ آتش او ست مایہ انوار ٭ مصرع اول
مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مجز از تقسیم است

مثنوی کو پہلا بیان کرنا چاہیے اور صنائع لفظی
اس حدیقے میں دو فصلیں کی گئی اور ہر فصل
کا نام حدیقے کی مناسبت سے چمن رکھا گیا
چمن پہلا صنائع معنوی میں صنعت طباق
اسکو تطبیق اور مطابقہ اور تکافو اور تضاد بھی
کہتے ہیں یہ صنعت اسطرح کی ہے کہ دو لفظ
کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی سے مخالف ہوں ایک
جا جمع کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ
دونوں اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا فعل
اور صنعت طباق کی بھی دو قسم ہیں

تجرید عبارت از انست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که در ان صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه بکمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت ای بدریای عقل کرده شناه * وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری بیت نظیری را به مجلس بدهم امروز غلط کردم * هزار سوا جی عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نماید و باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان تردد که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای صفت مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عدا بین ثور و نعجة * دراکا فلم ینضح بماء فیغسل * عدا بکر پی در پی صبا افکندن است و ریک دویدن قوله فلم ینضح الخ ای فلم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر گاو و ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار زند دیده چه بسیار دویدن اسپ عرق موجب بدن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

[illegible]

زیرا که بعضی از اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری
بیت بوده ایم بر کنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما یعنی ممکن است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است که درین بیت
اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب که با جان نگویم گر آید بلب یعنی تا دم
بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق نسبت او که
مذکور از روی عقل ممکن چه از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم
جارنا ما دام فینا ونتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که
با ما باشد و عطا را از پی آدمی میفرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از
جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت
ما را بکام خویش مبیند و دلش بسوخت با دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما یعنی متعارف
نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست
که تا بجای دشمن ناکام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن
است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت
ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر واخفت اهل الشرک حتی انه لتخافک
النطف التی لم تخلق یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بجدی که از تو می ترسند نطفها
غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند

[illegible]

که آنرا مقرون بسبب گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش
رطبها آسوده هست * کز صنعت حسن آنچه توان نموده است * شیر پاپیچان که
باید بوده است * گویا که کسی آب زر فرسوده است * در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بسبب آب زر و دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این
ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی نظم گر
عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد * ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار * و در بلندی حصار گوید
ز سهم چنبر فلک اندر فراز او * بر کنگره خمیده رود پاسبان * ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر * عدوی دولت وی را بیافشاند چو تخم
شعر نوعی در تعریف اسب گوید بیت سبک تگی که ز گرد سم او بیاده * گر بنشیند نشیند
چشم خفته گذار سپهری طوسی بیت ببال سمند تو جا در زمین * کند غرق کشتی پدریای
چین * دیگر آنکه غلو بطور ابرات شد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت گفته نظم
خدایگانا آهی که داده بی * ز ناتوانی هرگز نرفته و نه بیم * به کوشش است چو سواز
سکندری بیرون است * بجوش هاتف گوی نرفته است کلیم مذهب کلامی عبارت
از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که متخصصان بیرهن و مدلل
بیان باشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند امثال
مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر

[illegible]

اگر در آسمان زمین خدایان متعدد می بودند ہر آئینہ فاسد می شدند این ہر دو چون
فساد سموات و ارض کہ لازم تعدد الٰہ است باطل باشد لزوم آن نیز باطل بود و شکل
دلیل چنین است کہ اگر چند خدا می بودند آسمان و زمین فاسد می شدند و لیکن آسمان
و زمین فاسد نشدہ نتیجہ دہد کہ خدا یکیست و چنانچہ درین بیت انوری بیت اگر نہ ز
کہ تو در قالب عالم جانی و یقین است کہ جان ناگزیر آمد و صورت دلیل درینجا انیست کہ
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گزیر نیست نتیجہ دہد کہ عالم را از تو گزیر نیست
ولہ منافع بیان در زمین برماند بس است این یکہ بیت دلیل و است شکل دلیل
درینجا این است کہ منفعت بیان باقی و پایدار می ماند تو منفعت رسانی نتیجہ دہد
کہ باقی و پایدار خواہی بود اما مثال ثانیہ ہست قیاس فقہی کقول النابغۃ من قصیدۃ یعتذر
فیہا الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنۃ بالشام فتنکر النعمان من ذلک
شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبۃ ॰ ولیس وراء اللہ للمرء مطلب ॰ لئن کنت قد
بلغت عنی خیانۃ ॰ لمبلغک الواشی اغش و اکذب ॰ ولکننی کنت امرأ لی جانب
من الارض فیہ مستراد و مذہب ॰ ملوک و اخوان اذا ما اتیتہم ॰ احکم فی اموالہم و
اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطفیتہم ॰ فلم ترہم فی مدحہم لک اذنبوا ॰ حاصل معنے
ابیات آنست کہ مرا بمدح آل جفنہ ملامت مکن کہ احسان ایشان بمن رسیدہ است چنانچہ قومی
کہ مدح تو میکنند و تو بر آنہا احسان نمودہ آنرا گنہگار نمی شماری پس چنانچہ
مدح اینہا ترا در حساب گناہ نیست مدح من ہم محسن خود را در شمار گناہ نیست و این

[illegible]

[illegible]

تمام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس می نامند و آن قیاس کردن چیزی است بر چیزی دیگر مثل آنکه گویند هر چه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس که مطهر شد و از این قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی رباعی گفتم که ز غور دیده دل من است پدید ٭ اندوه بزرگ تو درو چون نجید ٭ گفتا که ز دل پدید و باید گردید درو هست بدو بزرگها چون ... پدید ٭ دل را بدید و قیاس ... و هم طریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت همین اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود و مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق ٭ زلف تو گرفت رنگ ماتم ٭ سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که کسب آن از عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه ... استعاره حاصل آید

چنانچه درین دو بیت امیر معزی قطعه آن زلف مشکبار بران روی چون نگار ٭ گر کوته است کوتهی از روی عجب نیست ٭ شب بهار میل کند سوی کوتهی ٭ آن زلف چون شب است و آن روی چون بهار ٭ کوتهی زلف صفتی است ثابت علت آن ظاهر معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آن را ادعا نموده و درین بیت خاقانی بیت زلفش و زرد زعفران در خوی خونین نشست ٭ یادگاران بنفشه مرده و چنار ٭ در خوی خونین نشستن زعفران استعاره سرخی رنگ است و این صفتی ثابت است در زعفران و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله در وداع شب تا خون گریسته ٭ روی خون آلود زان نمود صبح ٭ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر غیر آن تعلیل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی قطعه زان عنبرین دو زلف زره دار تا فتنه است ٭ کز سیم ناشکفته یکی چاه در زنخ ٭ تا چون الم بدان چه سیمین درفتید ٭ دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن ٭ تابیدن زلف صفتی است ثابت و علت آن تزئین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر ادعا نموده و مثال قسم سوم گفته شعر یا واشیا حسنت فینا إساءته نجّی تحرّزک انسانی من الغرق ٭ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق با حسن نیکی شد زیرا که مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین در حق کسی نیکی نشود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین

در مصرع ثانی ادعا نموده پس شکسته شدن بدی وصفی بود غیر ثابت علت مذکور مثبت آن شد ومثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت بنجانه تو بود روز بامداد بود که آفتاب شد ار دشدن بلند انجا بامداد بودن همه وز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده ودرین بیت خاقانی بیت صبح گوی زلف شب با عاشق است کز دم عاشق نشان نمود صبح عاشق شدن صبح صفتی غیر ثابت و ممتنع ودم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده تاکید المدح بما یشبه الذم واین صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب چه نیست عیبی درین جماعت غیر ازین که شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از آن جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت نفی استثنا نموده و معنی این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در ستثنی منه این معنی پیدا ماند که تاکید مدح است پس اگر ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری میکند و در مصرع ثانی آن بیت مختار ... بجهة موزون بودن آنچه لازم است بلکه نفس سخن را ناموزون بر گیرد و از ... نفی کرده و ناموزونی ... استثنا نموده اگرچه ادات نفی استثنا ...

اور اصطلاح میں وہ ہے کہ شعر میں ایسا لفظ لاویں کہ اوس سے یہ معلوم ہو جائے کہ مصرع ثانی کا آخر میں فلاں لفظ ہوگا اور یہ امر جب ہے کہ اوس شعر کا قافیہ کا حرف آخر معلوم ہوا ہو اور اگر یہ معلوم نہ ہوگا تو لفظ آخر کا معلوم ہونا پہلے لفظ سے ہو سکے گا جیسے ان دو شعر میں ... شہرہ ... جفاؤ جور کا ... سے ... کی قافیہ ... معلوم ... باتفاق ... آشنا ... عشق ... اختلاف ... مختلف

مذکور نکرده اما از سوق کلام بر شمائل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی برای
چیزی ثابت کنند و از عقب این صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله
صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر درین نوع
افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود
باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
رایت شه در روش لیک عقاب جلد پر ۞ چتر شه غراب گون لیک همای معدلت ۞
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم تقسیم واقع شود که اسلوبش در ظاهر
اسلوب ذم بود و چون در رسد مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ۞ نکرده ام که دست تعبیه کشد خواری ۞ و چنانچه درین
بیت سعدی **بیت** میتوانی که بیائی ز در سعدی باز ۞ لیک بیرون شدن از
خاطر او نتوانی ۞ لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بعجز دارد اما مقصود ازان
کمال محبت و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز بر دو نوع
است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از
چیزی نفی کنند و صفت ذمی را از ان باب منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه
یسیئ الی من احسن الیه یعنی چیزی در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات
استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت

قایم مقام استثنا است کقولک ثم جاءنی الکذبا شعرای عجم درین صنعت تصرفی
کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت [illegible] ثابت کنند
بعد از آن چیزی دیگر بان صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح علیحده فهم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ز بسکه بر سر وی
از بهر استخوان آید و درین بیت کلیم بیت طاعت با هم بسوی آسمانها میرود
روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود استتباع و این صنعت چنانست
که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر
نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد یعنی تو آنقدر بعمر اعدا اغارت
کرده که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود و پوشیده
نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمیباشد مگر
مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید این معنی است چنانچه درین بیت
انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام با سعادت [illegible]
چو روی تو منور ادماج و این چنانست که در کلام سوق عام معنی [illegible]
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشند غرض [illegible]
و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق [illegible] ادماج

آنست که در انجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد یکی صحیح که کلام مفید آن بود

نشود چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا

یعنی میگردانم درآن شب پلک های چشم خود را گویا که باین گردانیدن شمار میکنم گناهان

گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن بعد ازین شکایت

گردش ذنوب را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت پیش

ازین گرفته انگشتی در گوشه چشم خوبان در زبانش فتنه را بنشان بخواب چشم خوبان فتنه را

خوابیده یا بیدار بود یا فتنه را بنشیند هر دو معنی درست آید و چنانچه درین بیت مولوی

جامی بیت خواهم از دل برکشم پیکان تو لیکن از دل برنمی آید مرام پیکان

از دل برنمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت

نظیری بیت مباد اعالمی را جان برآید گره از زلف خود فهمید و بگشاید

جهان عالمی را گر دو گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود

و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من یعنی من هم زبان او حرف میزدم یا زبان

او در دهان میبود هر دو معنی درست آید توجیه و این صنعت را محتمل الضدین

نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه

درحق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء یعنی

دوخت برای من قبای خیاط کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود

یا گوہر دو احتمال صحیح است و چنانچہ درین بیت فغانی بیت از زہر چشمش است

عیش شیرین میم خون صرف است باده نام ‖ از زہر عیش است خون باده عیش

زہر و باده خون است ہر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد

آورده این صنعت داده الحمد لله الذی سیرادو بہ المجید و این صنعت ثالث است

کہ کلام بطور ہزل باشد اما مراد ازان ہزل جد بود نہ ہزل چنانچہ درین رباعی

از آخر کار عالم اندیشہ کنید ‖ ای سور کنان زماتم اندیشہ کنید ‖ باقی ہمہ بنا باد آمد

‖ از آتش کشک جہنم اندیشہ کنید ‖ و درین دو بیت سنائی بیت

دادن را ‖ زن یا بجو طلاق دادن را ‖ زن کہ دارد بسوی حق

نہ محمد خدای ‖ اگرچہ این بیت بالطریق ہزل واقع شده اما مراد ازان حکمت است

تجاہل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نہاده

و گفته چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را به لفظ تجاہل

و تعریف این صنعت از نامی کہ سکاکی وضع کرده ظاہر است و غرض از تجاہل عارف

و فایده و نکتہ می باشد چنانچہ در ضمن امثلہ معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب

در مرثیہ برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا ‖ کأنک لم تجزع

علی ابن طریف ‖ یعنی ای درخت خابور ترا چہ شده است کہ برگ آورده

گویا تو ماتم ابن طریف جزع نمودی و مقصود ازین تجاہل بیان شدت

جزع و ماتم اوست و چنانچہ درین بیت تجرے

شعر أبرق سرى ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی ٭ یعنی آیا
لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر
روشن ٭ فائده تجاهل درینجا مبالغه در ملح تبسم معشوقه است شعر بالله یا ظبیات القاع
قلن لنا ٭ لیلای منکن ام لیلی من البشر ٭ یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان
صحرا که همین بگوئید یا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است مقصود ازین
تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور بیت
ندیده ام که خواهی بود یا گردون چنین دانم ٭ که دامن گیر گرد خون من یا مهربانی را
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است ٭ و له خوش آنکه شب کشتی و روز
آئیم بر سرش که آه این چه کس است که کشته است این را ٭ درینجا تجاهل را انسب
داد القول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظی که در کلام غیر واقع شده
باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر و قالوا قد صفت منا قلوب ٭ فقد
صدقوا و لکن عن ودادی ٭ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف و شسته است
بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود
دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی ٭ از دل میکنی ٭
راست میگوئی که از جان میکنم ٭ اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند
و تعریفش چنان است که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ٭ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ٭ و گاهی

آب‌ابی ممدوح بممدوح می‌آید چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار
گلشن دین محمد عربی ؛ ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا ؛ بهار خرمی فاطمه حسین حسن ؛
سرو سینه زین العبا و شمع هدی ؛ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ؛ غریب خاک
خراسان علی بن موسی **التعجب** و این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب
اظهار نماید برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب
شمشیر خسروا ز چه سبز رنگ شد ؛ چون همه ساله ز خون لعل سیراب خورش ؛
فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم سرو را
سایه یکی بیش نباشد یارب ؛ این همه خاک نشین در پی آن بالا چیست ؛ فائده تعجب
درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب
است این که همی گوئی ؛ کامد از ماه نو شفق دیدار ؛ مقصود از تعجب درینجا تشبیه پیاله
و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر خود ؛ که در ساغر
تیز گردیده باشد ؛ حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین بیت قصور که در صفت
سر و را و صبا علیه السلام گفته نظم سند و یا خدای بیچون ؛ نا بوده اگر در حقیقت کار است
بند و این عجائب قدرت تست ؛ این غرائب آثار ؛ فائده تعجب درینجا مبالغه در علو
اعتراض و این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را گویند که معنی
مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را
از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود و سوم آنکه نه حسن و نه قبیح متوسط

باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را حشو متوسط حشو قبیح در کلام بلغا کمیاب است

مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت گر بخندیم و آن لب پرانگبین چه عجب نیست

زهر خنده و دیگر بجوان بهر بود نیست گویند چون گرمی لفظ پس از عجب نیست و بهر بود نیست

و بهر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که مقصود ولی از تمام است مقصود بیت ا

گرمی خندم مشوق میگوید که زهر خند بکن اگر بگویم میگوید که چون گریه کن او حشو و نیکو

فایده دیگری بخشد و آن این است که باوجود گمتر خندیدن ع بشنیز گریستن من چنین

میگوید این مبالغه در بیدردی مشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت

رودکی بگو که یوسف مصری غلام اوست آئینه شده است که فولاد نام او و لفظ

یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت

گرمی سم زخدمت مشده سم زیرا که ریب چشم مصداع سر منست و درین معو

صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت چمن دوم در بیان صنایعی که در

الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت

را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دانند و بجهت عنایت صنایع لفظی معنی

را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند

و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می‌آید اول

تجنیس تام و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئات

و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت

این یمین قدر را جای یمین * وان یسار ملک را یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است

و درین بیت مسعود سعد بیت چون نامی بی نوایم ازین نامی بی نوا شادی نبیند هیچکس از نامی بی نوا * نامی اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت طلوع بیت ز دست خنگ از ت ستدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت ستدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ متجانس که مذکور شد از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت آن تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه * یحیی لدی یحیی بن عبد الله * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیشی ندارم هیچ مدار * که در دیار کرم نیست آنکه ... درینجا لفظ مدار اول ... و دوم صیغه نهی ... اگر یکی ازین دو لفظ متجانس مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا جناس مرکب یا تجنیس مرکب نامند درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی

شعر

اذا ملک لم یکن ذا هبة * فدعه فدولته ذاهبة *

لفظ ذات تجنیس حاصل شود مرکب است و مفرد و مفرد و چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوزد دل تیز ران ٭ چو زو بر نهد بار سنگ تیز ران ٭ و تجنیس مرکب

مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** تو همائی و نیست ظل هما ٭ جز دو

زلف تو دام ظلما ٭ و درین بیت اسدی **بیت** یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری

را بسیج کردانده چاکری ٭ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته

حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات **شعر**

و لا تله عن تذکار ذنبک و ابکه ٭ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ٭ و مثل لعینیک الحمام

و وقعه ٭ و روعة ملقاه و مطعم صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی

که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و وقع شدن او

و خوف و برخوردن از تلخی او بپوشیده نماند که در بیت ثانی میم با لفظ

صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که در بیت اول واقع شده متجانس است و اگر هر دو

لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف بوده در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند

آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی

تو چون با دیده آشفتم و رفتم ٭ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم ٭ و درین بیت

حکیم سنائی که در منقبت سید الاوصیا علیه السلام گفته **بیت** محرم او بود

کعبه جان ترا ٭ محرم او بود سر قرآن ترا ٭ و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی

ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و آن حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در

آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود درین بیت سلمان ساوجی

بیت با شکوه حلمت گران بر جبال ٭ با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح مشرق چو کرد برق نور آشکار ٭ خنده زد اندر هوا برق وار ٭ و درین بیت حکیم ازرقی بیت شهر فتنه بخیز و چو طیره ستیغی ٭ به تنگ تنگ بنه بر چو طره تفتانی ٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ما دا و بهر نیارا زیر هر مو چشم زیر آرا ٭ و درین بیت طالبا آملی بیت کفر است در طریقت ما کینه خواستن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و این نوع از تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بود و حرف نیز آورده اند و در خصوص آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره خواسته ٭ واسع اشرار و گرد از دامغان انگیخته ٭ و درین بیت معزی بیت اگر بیان بیم اند چند نه بیستی ٭ نگاه کن قلم او در ان خجسته یمین ٭ و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف قریب المخرج باهم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعید المخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر شش قسم جناس مضارع پس اول نحو حیتی و بین کنی لیل و امس طریق طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون

غنه ونیاوران غنه ودر آخر نحو قوله بخیر قوته واصحی اتخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات
مولوی جامی بیت جامی از تیرها ست لیستند زبان ها تحسین شعر ما ست میگوید بیت
سا عیبت هر که نیست او ساهی است چو عیبت هر که هست او داهی هست و له بیت یا شد
دربار در طریق شتافتم به راه میزند مطربان سید یدساقی و حکیم سنائی بیت باطن
تو حقیقت ول نیست هرچه جز باطن تو باطل نیست و اما مثال قسم سیم چنانکه در
فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة وفی الوسط قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید
وانه علی ذالک لشهید وفی الآخر نحو قوله عزوجل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابوالفتح رودکی بیت کار تو نغز باد و یار تو حق و عز تو
تاج باد و فرش تو گاه و خاقانی بیت در روی شمع کشته کشیده و بر جان
شمع طره کمند ها کشاده و شیخ نظامی بیت ول من هست زین یار زیر آن قسم
خواهی بیاد آر دبیدار و فقیر بیت بزم و تیغ چو خصمت رآید و ول کباب
شود و شراب شمشیر و اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشد آنرا تجنیس قلب
نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل و قلب بعض** قلب کل آنست که
حروف کلمه ترتیب معلوب گردد کقوله صامح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین
بیت فقیر بیت مرد حق را دم زدن بردن رام اوراثی گزد این مار و قلب بعض
آنست که حروف کلمه نا مرتب معلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و
چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته بیت همه ذات او همه

همه با هجران او نحیر وهم شهر که از صبر بپرد ما زحلق با خصم خویش با گرد و دجاج ...

وقلب این بیت خاقانی بیت اوست طریق بیت شکستن ... از آرزو ...

واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند شعر

انوار الهدی من کفه فی کل حال ان و چنانچه یمین بیت ... چون تمام شود آن طراز المبشر

افسو نگر است زلفش مار ... و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت ... قلب

کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و آن ... بیت یا آنکه از قلب مصرع

بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله هلالا انارا ... بیت مذکور به تقلب بیع ...

است سوم آنکه از قلب هر مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه ... بیت ... شکر

به ترازوی زارت بر کش شو همره بلبل ... سوم آنکه از قلب تمام بیت

حاصل آید کقوله شعر ... دوم لکن سهل ... اول کل ... و در کلام ربانی نیز واقع

شده و ربک فکبر کل فی فلک و گویند شخصی یکی از افاضل گفت که

کلامی یافته ام که مقلوب مستوی آن اینست که مرا دوم آن فاضل فی البدیهه

گفت برابر بیاب و این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس از هر نوع تجنیس که با

چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی

جئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج

و چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود او کرد ... در قیام و قعود

عود او کرد حکیم اسدی بیت ... باد و لب و جام جم که ... رزلفش کام ...

[illegible]

خاقانی بیت مرا گفت کفن است لعبات این منزل ❊ مرا تفرج الفت الالهامی
از این منشأ و چکلم قطران شعر بیت بی گفته که تمام ابیاتش مشتمل بر همین صنعت است ابیات
از انجاست بیت ای که سرخی یافته شبنم از تو هنگام بهار ❊ آبی ز من یافته زردی
دوم بمعنی مجاز است چون دو لفظ بصورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط خوانند کقوله
ظلمی ولیتقین واز مصیبت شیعتین و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء واقل خبا و چنانچه
درین ابیات سنائی الظلم ظلق و زیر این سرا پرده ❊ زخمها خورده و رخمها کرده ❊ جسمها حشمها
نسمها شمها گفتار شکل ❊ و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست
که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشند و در اصل معنی متفق کقوله
سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت
و اوحق شمشیر انجهان همه را بخبر قطامس نداد و فاطمه را لفظ فاطمه مشتق از فطام است
و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی که نه صلش شکیب بین ❊ شکیبم بدان شکیبد
و ملحق تجنیس زبیره کاهل سخن باوین قران کنند و در میان من چخید ❊ و شبه اشتقاق
آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم
من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی البغض و چنانچه
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر ❊ لشکر کشد و جهان گشاید ❊
و درین بیت عنصری بیت گر سر بپیچی ز تافت عنان سرخ ❊ از ره طاعت خدای
متاب ❊ و نوعی از تجنیس است که با شماره حاصل آید و اند لفظ ظاهر نشود کقوله

[illegible]

[illegible]

شعر حلقت لحیة موسی باسمه ٭ وبهارون اذا ما قلبا ٭ یعنی تراشیده شد ریش
موسی نام شخصی بسبب اسم او و بهارون مقلوب نوره باشد ٭ از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس با صر او
بهارون نوره تجنیس قلب فافهم ٭ رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت انست که بعضی از اصطلاحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر
گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند
و اجزائی وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت چهار قسم می آید و هر قسمی منقسم به سه
نوع میگردد اما قسم اول انست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند
و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه بعینه همان لفظ در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم
آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال
نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ٭ ولیس الی داعی الندی بسریع یعنی
و در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی سائل که خواهنده عطا است
شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شده ام چنانکه نی زنجیر دو
زلف بربین شیدا ٭ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها
فداعی الشوق قبلکما دعانی ٭ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی بگذارید مرا و دعانی
دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامت گر از
ملامت کردن ما که از روی سفاهت است و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ٭

91

[illegible]

با همه خلق بد باشد که من جان بسپرم [illegible] یعنی سپارید تا جان [illegible] درین بیت
عنصری بیت یگانه زمانه شد لیکن [illegible] یگانه اول یعنی [illegible]
و دوم یعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها
فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا ضرائب یعنی طبائع و خصائل است و ضرائب
یعنی مثل و مانند یعنی خصائل پیدا و اختراع کرده [illegible] درین خصائل مثل [illegible]
ضرائب و ضریب در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس
گذشت و درین بیت خاقانی بیت [illegible] گشت قدر سبکی در پیش یار [illegible] من
زبون تر میشوم [illegible] میگویم [illegible] لفظ میگو [illegible] مشتق [illegible] است اما قسم سوم از رد العجز
علی الصدر آنست که لفظی که در مصرع اول [illegible] آنست [illegible] تجنیس [illegible] است نوع
گفته شد یعنی [illegible] تجنیس یا شبه اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر قول الصاحبی
واحبس شهوتی فیما بین المنیفة والضمار تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار
یعنی میگویم [illegible] شود [illegible] قافله [illegible] بین منیفه و ضمار [illegible] تمتع [illegible]
[illegible] عرار نجد [illegible] عرار [illegible] یعنی [illegible] گلی است
زرد رنگ خوشبو [illegible] نجد [illegible] مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ
مسلم درین بیت خاقانی بیت [illegible] مسلم [illegible] خورشید [illegible] مسلم و لفظ
افسانه درین بیت امیر خسرو بیت [illegible] افسانه [illegible] قدری
[illegible] افسانه بود مثال نوع ثانی از قسم سوم کقوله شعر [illegible] البلابل [illegible]

[illegible]

بلغاتها ؛ فا لُفَّ البلابل باحتساء بلابل ؛ بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال
بمعنی غم و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان
فصاحت تایند بلغات خود نغمه سرا [illegible] شراب صرف چنانچه درین بیت [illegible]
یوسف است بازار کنون جلوه فروش ؛ زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازار ؛ مثال نوع ثالث
از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ؛ فلیس علی شیء
سواه بخزان ؛ یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن
و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت [illegible]
بسته را وشی است کار ؛ و دهان تنگ گران با به بسته ؛ لفظ بسته و بسته [illegible]
اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی مکرر و یا متجانس واقع شود و در حشو ذکر کنند
همان لفظ یعنی مکرر یا متجانس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام شعر
ومن کان بالبیض الکواعب مغرما ؛ فما زلت بالبیض القواضب مغرما
تا رسیدن مشتاق است من همیشه تشنه قطع [illegible]
خاصه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر و مشغوف
بآیات المثانی ؛ و مفتون برنات المثانی ؛ مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی
بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی
بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ؛ من بتو خوش یادم و تو طرفه چو شیرین
؛ و مثال اشتقاق این بیت [illegible] بیت مهلک فتنه و منوم ظلم و دولت

۹۴

[illegible]

[illegible]

حی لا ینام تو یاد ✽ نقط منوم دینام از مشتقات است ما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر

سر لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید بهمان سه نوع

که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک از بحر قوی مشعله تراود

فرد کردار من ای یادش فرد ✽ و درین بیت ازرقی بیت من غم ز بهر جان خورم ایشان

بهر نان ✽ آری هموم خلق بقدر همم بود ✽ شعرای عجم گاهی این صنعت را در مصرع

بیت بکار برند و اول و آخر مصرع را صدر و عجز اعتبار نمایند چنانچه درین بیت ازرقی

بیت قال از سهوات برم اگر چه بیخ ولی ✽ … دقات ✽ … و درین بیت خاقانی

بیت علی السداد بد و درت علی السد ✽ بتر از خدا و درت بتر الفروهم الالیم در

اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حرف روی و یا آنچه که در حکم

روی است از فواصل التزام حرفی معین نمایند درین … قافیه که تقیید بحرف قید یا تاسیس

باشد بکار برند لقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درینجا التزام حرف ها

قبل از را که بمنزله حرف روی است نموده الا تقهر را بتسهر و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد

چنانچه درین بیت او قافیه بیت شد مصرع آن … سلیا ✽ … قد احجل الالیل لباسا

شاعر در تمام این غزل الف … قبل الف روی التزام نموده الا سارا ماند و امثال آن نیز قافیه

میتوان کرد و این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را از حروف تهجی

در کلام التزام کرده است چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شد لمولفه رباعی

خورشید سپهر سروری ختم رسل ✽ در مسلک عقل زهر خیر دو و کل ✽

در چشم خرد چه چیست زخش گلشن قدس * جبریل بود درختش یک بلبل * و زین باب

است دیگر چیزی از ... در هر بیتی با هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده

گفته که در هر مصرع آن لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت از آنجا است نظم ای که از سر

موی تو دل اندر و هست * یک سر موی تو از هر دو جهان نیم بها است * هشت یک

سر موی است به هنگام سخن * از موی شکافی تو در موی میان است * و کاتبی نیشاپوری

قصیده دارد که در هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است

بیت مرا غم است شترها به حجره تن * شتر دلی بکنم غم کجا و حجره من * و از خسرو قصیده ایست

که در هر بیتش فیل و پیل و مگس ... را لازم گرفته این بیت از آنجا است بیت پیلتن شاه

و از اقبال بلندت ... گردد پلنگ * مگس ... و حمید سلطانی هر رباعی

لفظ سایه در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نشستم مشتری لوح در سایه خویشتن ... تو

تا سایه وصل گستری ... سایه ... و حکیم خاقانی درین بیت لازم گرفته که در

مصرع ثانی بیت چهار چیز مذکور سازد نظم ... صبح ... پاس ... ادریس ... و الیاس

... سیف و

لقمان ... حسان ... و

... آدم ... صورت ... پاک

ارواح ... استاده بصلح

... منقوط و غیر منقوط و رقطا

95

... فلان ابن فلان ابن فلان ... اور کبھی آبا و اجداد کی ... شروع کرے ... مثلاً ... کلام میں کسی ... غرض ... شعر میں ...

اس قدر ہے کہ شب قدر ... ہر بیت کا کلام ... حسن
ادھر آسمان فلک ... ہر بیت ... سوا ... کلام میں واقع ... ہوتا ہے
حضرت ناصح ... تمام میں کچھ دخل نہیں فقط ... نقطہ فلک

وخیفا منقوط آنست کہ جمیع الفاظ بیت یا فقرہ مشتمل بر حروف معجمہ باشد چنانچہ درین بیت

بیت بخشش فیض بخشی بین جشن بجنبش ... شفیق بین جشن ... و غیر منقوط آن

کہ تمام کلام مشتمل بر حروف مہملہ باشد و راقم حروف قصیدہ مشتمل برین صنعت ارد و درین بیت

از ان الموالف قصیر بیت کل صد رہ گرد راہ دل اسد را ... مرد ملک راہ ارد

و رقطا آنست کہ ... یکی غیر منقوط بہ ترتیب آید چنانچہ درین بیت لیف سیم

تو جان من و سیمی ای ... چو تو جان من و ... وخیفا آنست کہ در کلام یک کلمہ تمام

منقوط و یک کلمہ تمام غیر منقوط بہ ترتیب آید چنانچہ درین بیت بیت ...

... جنبش و ... گل را ملحق باین صنعت است مقطع و موصل اما مقطع آنست کہ حروف

کلمات بیت با ہم نپیوندد و موصل آنکہ ہیچ حرفی در کتابت جدا نوشتہ نشود و درین

غزل بیت اول مقطع بیت دوم موصل و حرف بیت سوم ... بیت چہارم چہار حرف

و بیت پنجم پنج حرف ... مولوی جامی غزل ...

... چو ... کاست ... فت ... بگو ...

... شکست ... بعل ... نگ ... بخت ... محبت ...

... محقق ... گفتن ... بطاعت ... مغرب ... قال السکاکی

... فی النثر کالقافیۃ فی الشعر اما اقسام سجع در نظم ... سجع ...

مطرف و متوازی و متوازنہ اما سجع آنست کہ کلمہ آخر از دو فقرہ نثر در وزن

مختلف و در روی متفق باشد کقولہ عز و جل ما لکم لا ترجون

... صنعت ... لفظی ... اس ...
... نقطہ ... لفظ ...
... تجنیس ...
... سجع ... مطرف ...

لا مستحیون بسعد نار ازو ... اطوار را و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
چه پیشانی جنگ رومی یا صوف شدی چو پشت پلنگ پایی شیر بنگاه جنگ و نسیه ...
گیا شود همی و اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره نثر هم در وزن و هم در روی متفق با
کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت
خراب شده ... سراب شده و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا در مصرع نظم بسبیل التقابل
الوزن و التوافق بیاید آنرا ترصیع گویند کقوله یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بزم و رزم قضا کوشش و قدر بخشش ...
وزین آرام و در لفظ آخر دو مصرع رعایت سجع فوت شده جهت آنکه بیت مطلع نیست
اما سجع متوازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بسبیل التقابل
در وزن متحد و در روی مختلف بیایند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا و این دو بیت مختاری نظم بهر طریق که مالی بهر قیاس که ...
چرخ بهر سبیل و جهانی بهر حساب کوه از سیاست تو برافتد ز زلزله چرخ از ریاست تو
در آید باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم

یہی مجانست مصدر لفظ مفرد ہی
اور یہی کا معنی ہیں مرکب ہو جاور نا ہی گرفت
نفی کا ہے اور ... معنی دونوں کا ایک صوت
ہے مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسی رسا
... سن اور رس کی مانند اول رسا دی
اور رسا میں مشدد اور الف ہی اور دوسری
کو اصطلاح کی الگ ہیں رس رسا رس الگ
اور رسا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کا
جز ہو مرکب ہو کر کسی لفظ کے ساتھ
مجانست پیدا کرے ...

همین نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در سجع
اتحاد قافیه مقصود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان نیست که توافق حرکات
دران لازم نیست مثل مسکن وزن فاعلن و وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است مثل
بر وزن فعلا مثال ترصیع مع تجنیس نیز هست مع عبد الواسع جبلی آرا بسته آفاق شد در جهار
بزم آرائی آسایش عشاق شد بیدار روح افزائی دل را بی صحبت او دولت جمشید خواهم
بی صورتها و طلعت جمشید [illegible] و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در بیت قصیده
یا غزل باشد چنانچه درین ابیات قاآنی نظم عید است و پیش از صبح آمده بخمار آمده بر چرخ
روش ساغر جام جم یک [illegible] آمده عید همایون فر نکر سیم زرین کمر [illegible] ابر چمن [illegible]
گلسار آمده و این قصیده تمام همین سیاق است قطعه [illegible]
دیدار آمده بر برگ گل افکنده [illegible] آمده [illegible]
از مهر [illegible] صف [illegible] بیمار آمده [illegible] سیه جبین
آن پری [illegible] اعوان و انصار آمده و این قصیده نیز تمامش مسجع است

ذوالقافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد
چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و قربان کشیدنی باشد عشق و ایمان
چشیدنی باشد و له فی المنقبة بیت [illegible] علمش گشتند [illegible]
و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت و له [illegible]
سفینه نوح و گاه ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذوقافیتین [illegible] الحاجب

نامند چنانچه درین رباعی منشری رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است
عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری لخت ؛ پیری تو بدانش و جوان داری
بخت ؛ و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند که بر یکی از دو قافیه با ستند معنی و وزن
بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشد متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر
یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است و بر تجنیس
و ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از آنجاست مثنوی
ای شده در خانه جان منزلت ؛ خانه جان یافته زین منزلت ؛ ای شده مهر تو تزئین
چرخ ؛ چرخ از آن آمده در عین چرخ ؛ شده دل و جان بنده ره حسن تو ؛ مهر تو عاشق
خوش و خوی حسن تو ؛ دیده حق اندر دم قربان حسین ؛ یافته از عالم قربانت حسین بحر اول
این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان بحر دوم رمل
مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر
خوانده میشود و در رمل مشرف است بیت ای تو جانی بو خط او بر لالا شست تو چاه
گو کب ؛ تو با جسد باله بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون
قسم تلمیح این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا مثل
نمایند چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد نزد ارباب صنعتی از صناعات مشهوره باشد
چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که از نظاره تو شد و ست بریده میشود ؛ سست است
یوسف عهدی و جهان بسیم بهائی و ... تو ؛ و درین بیت اشارتی نموده بقصه ...

۹۹

بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام و الآن رسیدهم که توشته بمدت طلسم گشته

زدل نرم کنم بعنقا بر او سمر و اینجا استعاره نموده بقصهٔ رویدن سیمرغ زال را و له

از سموم که پزند و دو بار جاشنگی دفع وبار ایام شیر یاقوت گردانده و درین بیت اشعار

بمسئلهٔ طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة رافع وباست **سیاق الاعداد**

و این صنعت چنان است که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو طیب

شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم و درین بیت نظامی

بیت غم و شادی بکار و بیم و امید شب و روز آفرین ماه و خورشید و این دو مصرع بیت

مشتمل بر صنعت جمع است فافهم و بعضی شعرای عجم سیاق الاعداد عبارت از آن است

که اعداد به ترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**

یک دو شد از سه حرف چار اصل و پنج شعبه شش روز و هفت اختر و هشت منظر

که مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف

شدن است و له ل بر دو جهان ... به میان ایستاده **تنسیق**

الصفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله تعالی

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه

درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** ای که تن بران تیز تک آسیمه گردن خرد

گوش و سخت سم و محکم قوائم بسی پشت ... بال تو ستیخ و این صنعت چنانست چو

حروف اول ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم نمایند مصرعی یا فقره حاصل

آید از حروف ناوسطر و او اخر ابیات هم عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور سلمان ساوجی در مدح شیرازی که نثر و سه بیت تمام بیتی مشتمل بر صنعتی از صنائع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنائع لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد والا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و درجه معنی در منحط شود مثل سگی باشد که طوقی که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و عصمنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

الحدیقة الثالثة فی علم العروض

باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صادر باید و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقیق نفس شعر نیست بل زیرای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را ترجیح داده و بعضی بر آنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام موزون و مقفی و شعور از وی صادر نیابد لیکن قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و در علم صحیح و ندو این فن خلیل ابن احمد است که او قواعد آن را در اشعار عرب تتبع نموده منحصر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده و دور از کار است چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیادة علیها تنادی بارفع صوت فعل المطبوع المستقیم ان یزید علیها ما شاء ولا حاکم فی هذا الصناعة الا استقامة الطبع و ما مقدمات و بسط این فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول و شعور ابیات و

اس صنعت کی یہ ہے کہ جو لفظ کہ بیت کی ابتدا یعنی لفظ اخر مصرع ثانی میں واقع ہے وہ بھی صدر یا حشو یا عروض یا ابتدائے مصرع میں بھی واقع ہو بیان سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کے نام میں لفظ صدر و عجز مطلق ہیں لفظوں کے معنی میں ہے اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد نہیں کیونکہ اگر وہ لفظ خاص مراد ہوتا تو عجز کا جزو اول مصرع اول میں واقع ہوتا

دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب و عجم مستخرج از ضبط خلیل ابن احمد پانزده بحر
رایج میشود و این بحور را بلفظی چند منتظم مضبوط ساخته‌اند آن الفاظ را اصول و افاعیل گویند
و ارکان نیز نامند و آن هشت لفظ است و از آن خماسی دو است و باقی سباعی اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بلا تنوین ع لاتن مس تفع لن
و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله زیرا که یا آن دو حرفی است یا سه حرفی
و دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک است سبب ثقیل نامند اما
سه حرفی است اگر وسطش ساکن است آن را وتد مفروق گویند و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع
نامند و فاصله اگر سه حرفی متحرک الی چهارمش ساکن است آن را فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک
متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری نامند پس فعولن مرکب از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب
یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس او
و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم
بر فاصله صغری و متفاعلن عکس او است و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاعلاتن عکس او است و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف بعضی گفته‌اند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میگویند اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لکن ارباب صناعت انکار این معنی نمی‌کنند و بهمین از بهر این بحث خلافی
بر متفطن بعد معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود که مولف قطعه گوید

گر شعر اندران منحصر شده بود شانزده نزد سخندانان طویل و مدید و بسیط است و از ان دگر وافر و کامل
رمل پس هزج دان رجز بعد ازان منسرح با مضارع سریع خفیف از مجتث فرو خوان
پس مقتضب چیست بحر تقارب کزین قطعه ظاهر شود صورت ان دگر آنکه مشتق ز تکرار
ز عکس تقارب بیاید آسان بدانکه خلیل ابن احمد تنها عروض را پانزده بحر گذاشته و بعد از
ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی یک رکن حاصل اند
و بعضی از دو رکن اما انچه از یک رکن حاصل شود هزج رجز رمل کامل و وافر و متقارب و متدارک
است انچه از دو رکن صورت می گیرد طویل مدید و بسیط و سریع خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود
و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر سریع دو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف تمام میشود فاعلاتن مس
تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار
مستفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود
و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این بعکس منسرح است و ترکیب
ازین بحرها مرکب و در کسی است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل
بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر
رجز بهشت مستفعلن اتمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن تمام می پذیرد
و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک

[illegible]

را ابتدا کرده و بیت هم درین بحر نیز بیت شانزده فاعلن تمام میگردد و بسیاری ازین قبیل بحر مرکب یا یکنیز

بیت پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و تمام اجزای بحور هشت جزو را

و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد و مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و

اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس در استعمال نیاورده

و بیت مثمن و مسدس مربع و حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر

خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند

و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را

بعضی بمنزله مصرع اول میانگارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را

حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را

دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن

نشود باید دانست که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند یا عنایتاً کم کردن جزوی از آن هر بحری

که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا زحاف خوانند چنانچه بجای خود

مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان

عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل

میشود مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است

چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را

میان دو سبب آری فاعلاتن میگردد و همچنین مفاعلتن را

ناقص ہیں اور کامل ہیں کافی کو یا ساری [illegible]

تا ساری غزل کے قافیہ میں لازم کریں

اور اگر اسکا التزام نکریں تو قافیہ کا

ساحل اور کامل ہیں الفاظ یا عاقل [illegible]

لکھنی چاہیئے [illegible] تصیدہ

ورا اور ساحل کا دل اور عاقل کا مائل کا

ساتھ ہی کرنا درست ہے دوسری قسم یہ

[illegible] کی حرف میں کی [illegible]

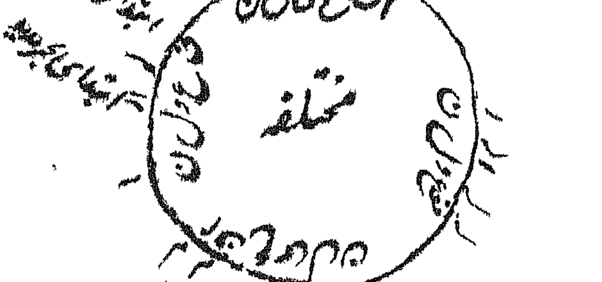
ہے [illegible] ان شعروں میں الفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکب است از فاصله صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن شود تا بحر وافر مرکب است از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمایی فاعلن میشود پس بحر طویل مرکب از فعولن مفاعیلن است چون سبب خفیف فعولن آغاز نمایی و وتد مجموع را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یک بحر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمایی مثمن زیرا که سریع و خفیف یا وجه مسدس آمده اند چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از تفعلن آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن می شود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع بخلاف مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع از انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد بخلاف ترکیب اصلی زیرا که ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است

و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن شود و این بحر مقتضب است و اگر از سبب دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن گردد این بحر مجتث است و در اینجا نیز پنج بحر مستعمل اند و بحر مهمل که مذکور شد و خلیل ابن احمد این بحور را به پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب ساخته و بر دائره سیم علامت الف علامت کن ابتدای بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است یعنی از یک دائره بیرون نیست که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر دائره نویسی اگر آغاز از فعولن آغاز نمائی بحر طویل شود و اگر از لن شروع نمائی بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن شود و آن بحر بسیط است این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعی است



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را سه بار خط دائره

[illegible]

مثلاً چہار بار بنویسی از مستفعلن آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی
علن مستفا بر وزن مفاعلتن می‌شود و این بحر وافر است و دائرہ این دو بحر را مؤتلفہ
نامند و وجہ تسمیہ اتفاق و ائتلاف ارکان است کہ ہر دو سباعی است



و بحر ہزج و رجز و رمل یک دائرہ است یعنی اگر مفاعیلن را مثلاً چہار بار بر خط
دائرہ بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر ہزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی
عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی
و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائرہ
این ہر سہ بحر مسمیٰ مجتلبہ است و وجہ تسمیہ جلب ارکان ز دائرہ اول است



۱۰۷

زحاف ہوا اس بیان کو [?] اور لفظ ہمان کا
چہ قسمیں ہیں ایک پہلی یعنی قسمیں نثر اور نظم کی
دوسری مشترک اور تین قسمیں آخر کی مختص نظم
کو ہیں صنعت موازنہ وہ ہے کہ دو نون فقرہ
یا دو نون مصرع کے الفاظ آخر کا باعتبار وزن
کے موافق اور باعتبار حرف آخر کے مختلف ہوں مثلاً
دل ہوا ہوس غافل ہے اور جان ذکر سے فارغ ہے
چشم ساغر کی اشک خون کے شراب ہے جان
آتش ہے سوزندہ شرارہ ہے اگر فقرہ اول یا
مصرع اول کے سارے الفاظ یا اکثر دوسرے
[illegible]

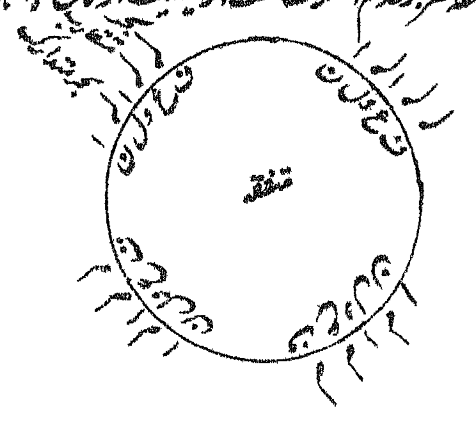
و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن
مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات
مستفعلن بحر منسرح مسدس می‌شود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن می‌شود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی
و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن می‌شود و این
بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن
بحر مقتضب مسدس می‌شود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مفعو
بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می‌آید و آن بحر مجتث مسدس است پس از این قرار شش بحر از
یک دائره حاصل آید اما شرط نیست که همه مسدس الاصل باشند و در شرح این شش بحر را مشتبه گویند
و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن فاعلاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش از این

۱۰۸

دائره بحر متدارک استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن اشکال بر خط
دایره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی
لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند
وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان سوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

دانسته در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل
خود و سهم را جهت گویند چیزی را که از نشان دور افتد باید دانست که در تغیرات
ارکان چند قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف
رکن را بیندازند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد جمیع تغیرات که
در ارکان واقع میشود از سی و هشت بیش نیست بعضی از زحافات ست و برخی
[illegible] بیان کنیم و هر زحافی یکدا [illegible]

۱۰۹

[illegible]

تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت ست از ساکن کردن تا متفاعلن چون عروضیان کنند
که بسبب زحاف غیر مانوس کرده نقل میکنند بلفظ دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنابر ان
متفاعلن مضمر را مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص بحر کامل ست و عصب عبارت ست
از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و وقف
عبارت ست از اسکان تا مفعولات و منقول نمودن بمفعولان این زحاف در سریع و منسرح می آید
سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن را از سبب خفیف که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن
گشته و فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات اند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن
حذف ساکن سببی ست اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن بحر رجز و رمل و مدید
و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع می شود اما طی آنست که ساکن
چهارم از جزو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن
گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب
می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است ساکن چهارم از
وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارت ست از اسقاط ساکن هفتم
مفاعیلن و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات شود بجا باشد بی نقل و این زحاف در
طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ساکن
پنجمی را گویند پس مفاعیلن مفاعلن و فعولن فعول با ضم لام میماند این زحاف در بحر طویل و هزج

ومضارع وقوع می یابد اما **تشعیث** عبارت ست از اسقاط متحرک وتد مجموع
فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی برانند که عین ساقط میشود
و بعضی برآن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف ست ساقط شده
ما قبل او ساکن میگردد در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعاتن در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف
در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه درانجا
وتد مفروق ست نه وتد مجموع اما **قصر** آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند
و ما قبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن مستفعل فاعلات
و در فعولن فعول و در مستفعلن مستفعل میماند و این را بمفعولن
نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل
و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع را
که در آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند
و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل
منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف آخرش بیندازند
و ساکن وتد مجموعش اسقاط شود و ما قبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل
بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و مدید
و بسیط و مدید و سریع و خفیف و منسرح وقوع میابد و در مضارع بعلت وتد مفروق

واقع نمیشود و در خفیف و مجتث فقط قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن را بیندازند و در نیصورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بفاعلن میگردد و این جاف اختصاص ببحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن را بیفکنند و درینصورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص ببحر وافرست اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن را ساقط نمایند و درین حال مستفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است اما کسف بسین مهمله آنست که وقت کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف کنند بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید و منقولش مفعولن میشود اما شکل عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال ندارد و مجتث آنکه خبن او در او نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند و درین صورت فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این جاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن بحرکت عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن جاف بحر بسیط و کامل مجزو و متدارک علاوه است در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارند و در مس تفع لن منفصل نه

بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست که وتد مفروق از مفعولات بیندازند و مفعو ماند و منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست از جمع میان عصب
و حذف در رکن مفاعلتن در صورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این حاف مخصوص بحر وافر است
و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در صورت فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع
جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این حاف بحر متقارب و هزج واقع می شود
اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند در حالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن
فعولان و فاعلاتن فاعلاتان و مستفعلن مستفعلان و فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع
آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این حاف
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در حشو و عروض و ضرب
وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر
رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این حاف
در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات
بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع
میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالفتح آنست
که هر دو سبب از رکن مفاعیلن بیندازند در صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام
میشود و این غیر بحر هزج نمی آید اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر

۱۱۳

رکن اوّل مشعث و این زحاف در هر موضعی که جایز باشد باعتبار آن موضع می باید وقوع این اکثر در صدر
وابتدا میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن
جمع نمایند اثرم ... شد ... در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین مشعث و در صورت
دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار که مفاعلتن باشد
خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در جمع نمایند اقصم نامند و درین حالت
فاعلتن بسکون لام ... و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در جمع سازند اجم گویند
درین صورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار که مجموع در او باشد چون خرم
کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی ... مفاعیلن در صورت خرم مفاعیلن میماند
و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع کنند اشتر خوانند و درین حال
فاعلن میماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب گویند بجای ... حمله
و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم
در جمع نمایند اتبر نامند و درین حال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این
زحاف در ... مضارع است اجتماع حذف و قصر او در مفاعیلن
اهتم ... و در صورت ... میماند و منقول بمفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع
میماند ... سبیل ... پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف
... از ارکان ... باهم معاقبه نسبت که سقوط آن هر دو حرف
معا جایز نباشد و ... نسبت ... هر دو معا جایز باشد ... ثبوت هر دو معا

بود و در ذکر بحور اشاره آن اشارت بدین هر دو در مواقع کرده آید خیابان سوم
در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت
پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد
با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن برابر ساکن بیاید
و اتفاق هر دو نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبرست نه مکتوبه چنانچه الف
ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بوزن فعلن بسکون عین و او و که بیان واو
معدوله نیند در تقطیع بر وی او حساب میکنند و گاهی حرکت اشباعی بیت گاهی حرف را
بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف
مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است انرا متحرک میسازند
و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی راست ز شوق لبش چون بخورد دل
دو تا گشته ز نقش تو ببر دو دل بعطیش چنین گفت ز شوق خوبان لبش خوردیم
یعنی فعولن فعل ل فعل تا کش فعولن ز نقش فعو بر تا مهی فعولن فعل فعل بعضی از ... با ساکن
که در وسط مصرع بباید اگرچه غیر حرف باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام قدیم شیخ عطار
قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا طوسی در رساله ... این را
آورده و مولف را بیت ذکر کرده است بیت ستم ده آن شکسته کیت قوت ... علاج
قوتست به حکیم علاج الضرورت در تقطیع قلم باید که قرایت موزون شود و اگر دو ساکن آخر مصرع جمع
شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف باشد خواه غیران چنانچه در بیت

115

چونکہ عروضی اس سے بہت بحث کرتے ہیں اسیواسطے اس جزو کو بھی بہت بحث کرکے
باعتبار کثرت بحث اس جزو کا نام ہی عروض رکھا
گویا یہی جزو عروض ہے اور کثیر الوقوع ہونے کے
معلوم کیا جاتا ہے واللہ اعلم بالصواب
واقع ہوجاتی ہے ... کبھی غلطی
مقرر ہے ... ناموزون ہونا معلوم ہوجاتا ہے اور اسکا نام
... ادل ... تخریج کیا ہے اور بعدا ...

ہوتی ہے اور اس وزن کو بحر کہتے ہیں کیونکہ بحر معنی دریا کے ہے اور جیسے کہ دریا میں [illegible] پوشیدہ رہتی ہے بحر اور دوائر کے بیان میں کہ بیت جس وزن پر [illegible]

خیابان پہلا

فصل کا نام خیابان ہے [illegible] بیان کرتے ہیں اور ہر [illegible] ان مطالب کو ہم پانچ فصل [illegible] کلام کا موجب ہے [illegible] لکھتے ہیں لکھنا اور [illegible] کتابوں میں اور بھی

انوری سه غلط از سوخت حکمت برد رسمو چرا سوخت اهرمن [illegible] چون بتقطیع برود مصرع مفعولن مفاعیلن مفاعیلن شود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت و بیت گور در تقطیع یکی را از اخیرین ساقط کنند یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این جایی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن باشد یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرز جان خط مشکبار دوست تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات شود و الف وصل که ملفوظ نشود در تقطیع ساقط شود چنانچه درین بیت [illegible] بیگانگان هرگز نشناسم که من هرچه کردم آن آشنا کرد و هرگاه ملفوظ شود ساقط نگردد چنانچه درین مصرع [illegible] دل جان بیند و جانانه شدم گاه گاه که ی ساقط شود و ها [illegible] مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای [illegible] و گاهی بجا و حرفی [illegible] مثال این بیت ظهیر [illegible] درین بیت [illegible] گشته بجا و حرفی تقطیع [illegible] ساقط [illegible] در حساب حروف تقطیعش چنین است [illegible] مفاعیلن فاعلن [illegible] ساقط [illegible] آید در تقطیع [illegible] نگردد

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور

[illegible] ارکان [illegible] اسالم [illegible] اگر [illegible] باشکال مختلفه [illegible] تفصیل مذکور ساختیم [illegible] پوشیده نماند که بحور دوائر مختلفه [illegible]

١١٦

[illegible]

[illegible]

عجم اصلا استعمال نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و اکثر
بازاین بحر در شعر اعجم شیوع یافته و بحور سه دایره دیگر و میان اینها نیز بعضی مستعمل است
مگر بحر مقتضب از دایره مشتبه که آنرا نیز بندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت
است پس اگر کسی بطریق ندرت شاذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بمستعمل
بودن آن نمیتوان کرد و مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه رخم شد که از صفا
تو تا آب شود زشرم هوس لقای تو این بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است
در این مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم
گفته ام زهی بجمال تو جهانی تماشائی ز لعل تو یاقوت لب دست شده الخ پس
بحوریکه در شعر اعجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج
و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل
غیر از سالم در فارسی نیاورده اند بسبب زحافات و اردو و عجم باعث آنکه این طریقه شعرای
گذشته چنانچه در هر موضع اشاره آن کرده شود و بنابر این حال ایشان بنیاد اکثر جا با غیر از ان بحر و بعضی
جا با مطابق بحر هزج شعر اعجم این بحر را مسدس هم استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس
آورده اند مثمن سالم و مزاحف نیز آید اما مسدس سالم نمی آید عروض و ضرب این بحر را
زیاده بر مسدس آورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در این وزن رباعی چنانچه بجای خود
مذکور شود و اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و وزن بسیار از ان
حاصل می شود هزج مثمن سالم خاقانی گوید شعر تا از اشک من بر بسته شکر ریز را

نهانی * که همت از ناشنوی هست بازو پیشانی * بقطیعش شیاری اش مفاعیلن
[illegible] مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن نهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان
سالم آمد هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ۔ دیده که هست مصرع
بسوم نفر و تم گر ها فتیش صرف بهای هم نفر و تیم * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل
فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف حشو مکفوف هزج مثمن
اخرب ۔ گفتی که بخاقانی و تحفی شکری [illegible] بخشش و [illegible] الست اگر
بخشش * بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض
و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب و یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ۔ وقت را غنیمت دان
هر قدر که بتوانی * حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی * بروزن فاعلن
مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و حشو یک جزو
اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره فرماید
۔ نه بی باغ نه بی باغ که بشکفت بالا * نه بی صد نه بی بد تبارک و تعالی * درینجا
همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان
هزج مثمن در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید
۔ سخن گوهر شد و گوینده غواص * بسختی در کف آید گوهر خاص * بروزن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و درین وزن اختلاف عروض و ضرب بقصر و حذف
جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ خاقانی گوید ۔ هر عزم که

فاصله صغری اور جو لوگ فاصلے کے قائل
نہیں ہیں اونکے نزدیک بعد وتد مجموع کے
ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب خفیف
ہے اور متفاعلن میں اسکا عکس ہے
یعنے فاصلہ یا دو سبب ثقیل و خفیف
اول ہیں اور وتد مجموع آخر ہیں اور
مفعولات میں دو سبب خفیف اول اور
وتد مفروق بعد اونکے اور رباعی لاتن مفاعیل
ہیں وتد مفروق پہلے اور دو سبب خفیف
بعد اونکے اور یہ مفعولات کا عکس ہے
اور مستفع لن منفصل ہیں ایک

آسمان حشر گردد بیت: چو غبار دل من او ره بیت: بر وزن مفعول مفاعلن فعولن
و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده گاهی درین وزن
زحاف تغییری یابد چنانچه درین بیت وله: یا دانش من بساحت شهر آید و دانش
بکر بحشو شهر نامده است: اینجا صدر را نقیض ابتدا محذوف عروض سالم ضرب مسبغ آمده
حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است هزج مسدس اخرب
مکفوف انوری گوید ـــه تا کار کس آن نیست که دخواهد کار تست همه آن یا
آن جوابی: بوزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف
و جائی مقصور آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری گوید ـــه
چندانکه مروت است و داد و دست و ستدن نیز چندانست: هر دو مصرع بوزن
مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پیشکستند در دامن
ارزیابا ستگیخت: بوزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و
عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است: و درین وزن چندین زحاف جائی بکار
می آید چنانچه درین بیت انوری گوید ـــه ای زرین نعل آهنین سم ای گوش
خیزران دم: بوزن مفعولن فاعلن فعولن بشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم عروض و
ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ـــه ای خاک تو تاج سربلندان
مجنون تو عقل هوشمندان: اینجا عروض و ضرب مقصور باقی مثل بیت اول

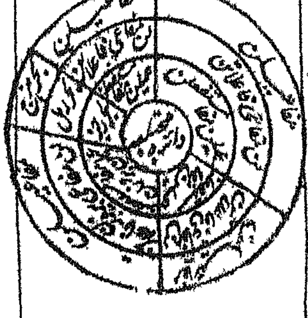
۱۱۹

و درین بیت قفیر شیرین کاری کند چو بنیاد * صد غرور آورد چو فرهاد * اینجا عروض و
ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلید درین وزن این است که اگر صدر و ابتدا اخر
آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر آخر آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب
یا مقصور خواهد آید یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام سکته شعر گویند بحر رجز
و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب
که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این
را هم بنا ورده اند و همچنین زحافات او را غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز
مثمن سالم خاقانی گوید ه ترخان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من بی برگ و بی
جانی هر دو زن نخشوده اند الا که تو * تقطیعش ترخانما مستفعلن ماهی در وطن مستفعلن
آسوده اند مستفعلن الا که من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استادان عرب
حطیئه رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده هم درین وزن
گفته این بیت از انجاست ه دارم رسن نیرنگها و دل چون دهان تنگها و آه از دل
چون سنگها و در پا زخشم و جنگها و بی ناکی چو نیر چنگ او از پی کینم در جنگها و بر عارض
گلرنگها و چون گل دریده پیرهن * رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ه
خاسته ان بیچاره وقت غم تو کرده ام * صد وفا بهین تو دو بر رحمه بیسری * بر وزن مستفعلن فاعلن
چهار بار است و اینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اول الی آخره و اگر جزوی بطی مقطوع آید ...
چنین مشهور ه فغان کشتان بسحری کنی نه نگذرم * پیوسته ره پیچ تو هم سلام هو و ... نگذرم * ...

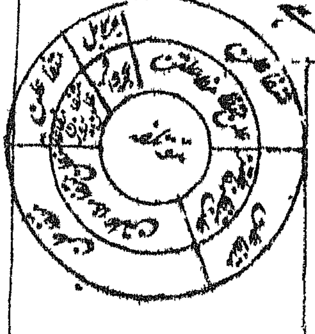
[illegible]

مثمن مطوی مولوی قدس سره فرماید بیت مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت بار است
و درینجا جمیع ارکان مطوی است بحر منسرح سالم بیت ای از رخت باغ فلک گشته
خجل پیش قدت سرو سهی پا بگل تقطیعش مستفعلن شش بار تمام شود
بحر منسرح مسدس مطوی بیت در برم ماه نیاید یعنی چه شکوه از آن با ماه زره
بی وزنش مستفعلن شش بار تمام مسکن دو رخاقانی که شعرای عرب درین بحر
آورده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب
این بحر را مثمن بنا کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض
و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع
مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید بیت تا خزان ذخیره کار گون
کرد بهار مفرش نگار گون ... [illegible] ... تقطیع چنین شود تا خزان [illegible]
[illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و درینجا عروض و ضرب مقصور
باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید بیت روی ماه است اگر پادشاه افشان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] دار و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل [illegible] است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید بیت [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا [illegible] مشکول [illegible] و سالم بترتیب [illegible] رمل مثمن
مقصور خواجه حافظ فرماید بیت [illegible] از دست [illegible] اگر [illegible]

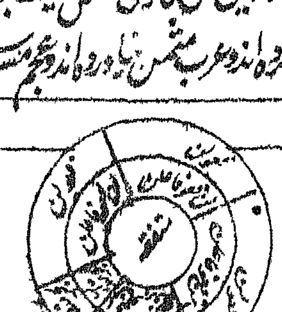
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و اینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون
مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده درین بیت بابا فغانی ع این که از وصل تو ام
غنچه مقصود شگفت به گل آن نیست که با خار غمت ساخته ام عروض مقصور و ضرب
محذوف و باقی مثل بیت سابق بیت رمل مثمن مخبون مقطوع میرزا صائب گوید
ع عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد آتش از نشتر خار چه پروا دارد تقطیعش مثل
بیت سابق است مگر عروض و ضرب مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین رمل
مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ع من بدان عیب کسی خنده کنم گر دل تو اعتماد باید دل
بتو گفتن که چنین عیب چرا بر وزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از
فصحای عجم این وزن را مشاتر و خبر و گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه
عصمت بخاری گفته ع رنگ رخسار و رگوش خط و خد و قد و عارض و خال ابیت است سری
روی سمن شفق و کوکب شام و سحر و طوبی گلزار بهشت است و هلال و طرف چشم کو نشتر
بشاتر و فعلاتن تمامش و از آنجا صدر فاعلاتن آمده این بحر را مسدس طویل گویند
رمل مسدس مخبون مشعث مقصور انوری گفته ع روی عیش و طرب بستان
دو بازار گل و ریحان است بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین یکجا فاعلاتن
مسدس مثل مثمن بیت که شرح داده شد و اعاده آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این
بحر رایج یک شعر را شعرای عجم استعمال نکرده اند مگر سیان عروض و ضرب این بحر از مطوی موقوف
یا مکشوف آورده اند بحر مسدس اختیار کرده مصرع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید ع بیگی بنهشت



۱۲۲



چون بگرفت به سایهٔ خورشید آهو گرفت ٭ تقطیعش چنین مفتعلن فاعلن مفتعلن
که چو مفتعلن بگرفت فاعلات الخ و درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی
آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید ع شیر خدا شاه ولایت علی
صیقلی شرک خفی و جلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی
مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارکم شود از زلف تو ٭ خاتم جم خواهی تا وان آن
وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و
یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده باقی مثل بیت اول بیت
این تغییر زحاف را عوام سکته شعر خوانند چنانچه درین بیت ولقد زر ستاخان
گذشت ٭ فاختم از لحن فیروالیتا ٭ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی
بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجذوع ع ای
گل رو بیت سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش بیز ٭ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا
مسدس و ابتدا مطوی عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده درین وزن گاهی حروف
مقطوع و مشعور درینجا مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر ع تیغ بکف از نا زیباه تا نشنده
سری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ع ای نازنین گوهی
گذر کن ٭ امی چنین روی نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض
و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم
این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند مگر مثمن آن را در وادی مسدس اکثر



استعمال نموده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور

منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید نوشلب لعل تو قیمت

شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش چنین نوشلب

مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ درینجا رکن

هم جا مطوی آمده رکن مفعولات عروض و ضرب مطوی موقوف و حشو مطوی مکسوف آمد

منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید عشق بعشیر پای نمط کبریا

بر در بیت تخت هستی بار از پا بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن این عکس بیت

اول است قائل در حسن مطلع این قصیده حافت التعبر اده اگر چه چون گل سا

خون لبا بس گر نفشه مباش و خته نیلی و طا صد در بیت مقطوع آمده باقی مثل

مطلع مذکور است و در بیت تغیر خاقانی عجیب از مسعود سعد سلمان شنیده در بیت که از

یک قصیده است مسعود سعد در مدح گفتاشتی حد نهایت نهاد بحر فلک را جد حسبان

کران معتزم اندر نشاند زحکم بر گذشت صد کشید حسبا نوک دو سنان چنان قباد

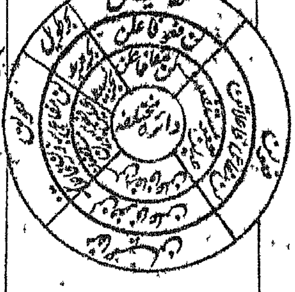
این جهان چاک در برگ گل چنان گذشت از بر بسوی زبر بنات بیت اول منسرح

مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بیت دوم هم بیست

گر بسران که مجنون آمده مطوی مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم

بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستعفلن هم جا مخبون آمده وزن این بیت مفاعلن

فاعلات مفاعلن فاعلات **منسرح مثمن مطوی مجدوع** خاقانی گوید یافتن



۱۲۴

رسیمان نه معجزه باشد معجزه او دبین که آهن باوست ٭ بوزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاع و درینجا عروض مجحور و ضرب مجدوع آمده باقی اجزا مطوی مسرح
مسدس مطوی مثالش ٭ شاه جهان با ز تا زیانه بود گر کرمش خلق
شادمانه بود ٭ بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و درینجا همه اجزا مطوی آمده مسرح
مسدس مطوی مقطوع ٭ ببکه بوبیت الشیر جانم گر بگذاری کرمیت
متوانم ٭ بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع درینجا عروض و ضرب مقطوع باقی مطوی آمده
این وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است ٭ بحر مضارع سالم این بحر
از شعر اکبر است نظم نیافته اند و در پارسی نیز شکل استعمال نیست بجهت آنکه فاعلاتن
وتد مفروق آورده بعبارت اجتماع اسباب ساکن سببی سبب میان یاء و نون مفاعیلن
درین بحر اقبیست یعنی ثقیل و در شعر پارسی روا نیست ٭ مضارع مثمن اخرب
خاقانی گوید ٭ ای تو و فا نیابد ای یک لحظه در جفا نیز وا مگر بیابی
... بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن الخ
... فاع لاتن سالم ٭ حکیم خاقانی در مطلع دیگر ابیات ...
... ولد کردی تحت با صدق ... وانی ٭ ماند بانکه بیستان
... ٭ الکربه ...
... مضارع
مثمن اخرب مکفوف مقصور ٭ امیر معزی گوید ٭ گفتم ایشه ای ما هر بان ٭ گفت ای ماه

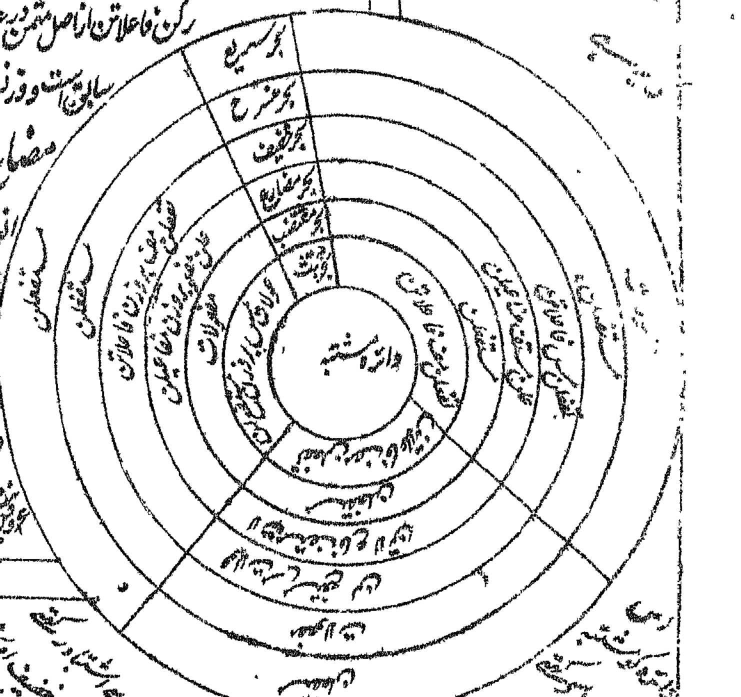
۱۲۵ اس واسطے کہ عول ... یہی وسبب خفیف اول اور آخر میں ہیں اور ایک وتد مفروق بیچ میں ہے عوا اور ...

اور یہ جو مقتضب مسدس ہے اور اگر مفعولات
سے کہ دوسرے سبب خفیف یعنی عوض ثریع
ہے تمام کرین عوامل سے تفعلن مس تفعلن
... مستفعلن سے اور یہ مجتث مسدس ہے
فاعلاتن فاعلاتن چونکہ تفع مقابل لات کے
واقع ہوا ہے اسی واسطے مس تفع لن
فاعلاتن اور مستفع لن انھیں تین
بحروں میں منفصل آتی ہیں اور باقی
بحوروں متصل صورت دائرہ

١٢٦

پہلا مستفعلن ... تمام کرین مفعولات مستفعلن حاصل ہو گا ... اور اگر مفعولات ... ہو کر اس کا مستفعلن ... مفاعلن ... فاعلاتن ... اور لات مستفعلن

بوسه کیرا اود وجهان • بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لات و بینجا صدر ابتدا از جرب و حشو مکفوف و عروض
و ضرب مقصور آمده و در بیت ولا زیبا هی وی چنین شود گر دبساط هر دو رستا و خلق شود آب سبک رنگین بوزن عروض مقصور
و ضرب محذوف باقی مثل بیت سابق است و در بیت انوری ع نام شب عجیبه ایام شمرد از رای ابجد
یا پیکر آفتاب مصرع اول بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مصرع دوم بوزن مفعول فاعلات مفعول فاع لات
آمده اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور کران طرح بیت مشتاب
چون زیبا و بوی ع زان جمع ببیست ما چرا دیده رومی • بوزن مفاعیل فاع لات چهار بار و بینجا رکن مفاعیلن مکفوف گردید
فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ع تا ملک جهان را مدار باشد
و ماند این شهریار باشد • بوزن مفعول مفاعیل فاعلاتن و بینجا یک رکن فاعلاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و در بیت
خاقانی که بر چو پیچو گفته ع هم طبع و چو تیشه خراشنده پالم جو سرکه او بیند بجو مشارش یک
رکن فاعلاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده و در تقطیع مطابق
سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود
مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور
انوری گوید ع کو آهن جم کوبه بیرون
تخت سلیمان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]

چون مسدس نماید از فاعلاتن یکجزو کم می‌کنند از مفاعیلن بحر مجتث و این
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده‌اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده‌اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب
و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون خاقانی گوید
شعر توان گلی که ز آسمان ببین تو بوسه ملک سدره فرو آید ببین تو بوسه
چنین شنو توا گلی مفاعلن که مهی فعلاتن سماجی مفاعلن بوسه فعلاتن
الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید شعر
ببوهان نشوم درشوم چو خاک مهین دم کمان نخورم در خورم بکوه کیا وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل
بیت سابق است و درین وزن گاهی جزو دیگر مشعث آرند گاهی عروض محذوف و ضرب
مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در
ترکش قضا که فلک سوی ملم البسر انگشت امتحان نکشد وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بوزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی شعث ضرب یا وزن
وزن مقطوع آرند چنانچه درین بیت ولیدا صفت که او درلب لعل تو آب بدان صفت که تو آئینه
میان آتش درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون مقصور است و درین بیت عنصری بیت منقول
از خون مژگان شمشیران لعل احمد وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن
بسکون عین مصرع دوم بوزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده درینجا عروض مشعث

وضرب مقطوع وصدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون
و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده بر این نیست بحر خفیف
و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مخبون
می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف گاهی مشعث گاهی مقطوع
وگاهی مخبون رسد و این بحر بسیار لطیف و خوش آینده است بیان علت که بحر خفیف
مسدس مخبون — ای صبا بوی زلف من او را … شکر او را پیش
چنین شیفته ای صبا بوی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن و در اینجا صدر
و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور …
مدرس بحر و منقبت سید صبا علیه السلام گفته شد … بیت
شاد و پرزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مشعث مقصور آمده و در بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان … او را
شاد عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده باقی مثل بیت سابق است و
در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع مثالش
گر نداری کلام مستوی که … فاعلاتن مفاعلن فعلن
و در این بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده …
مقطوع شعر عجم نیست آن نیست … فعلاتن …
فعلاتن مفتعلن … مفتعلن … مفتعلن

۱۲۸

و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند
مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر
گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی راست نگهای چه قدر خوش می کند
از ان نگه ز دلم بکره یکی گذرد قفای آن دگری رسد و راقم حروف مزاحف مسدس این بحر
نیز گفته فقیر صفا خیالت را چه شد که بما نداد الفتی ز جفا بزد و اغت کند و فالیه سر کند
بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و دیگری مضمر علی الترتیب آمده کامل
مسدس مضمر مذال فقیر گوید چو بیان شوق می آید بر روح و روان چو نهان شوی از
جان من خیزد فغان بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم
و مزاحف با نواع زحافات آورده اند با از غیر مثمن اختیار ننموده عروض و ضرب این را سالم یا
مقصور یا محذوف آورده اند متقارب مثمن سالم شیخ بخاری گوید زهی زین
از لعل سپان معزبل به او گردد اگر میدان معنبر ز تقطیعش چنین شود زمین گلگون
بر وزن فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن
مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ببیک جشن برد از دل سنگ سخت به چشم آورد لولو
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف
حکیم انوری گوید عروسی است مشاطه آیین او کیا بد خرد و اکابر این بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعل و درینجا عروض ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم مرضی ایجانی گوید

۱۳۹

گر اسے اوکسی
وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہو
پس مفاعیلن نون کے گرنے سے
مفاعیل لام مضموم ہو رہتا ہے اور
فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ منفصل
فاعلات سے فے مضموم ہے اور ان کو
جگہ اور رکن نہیں زحاف کشن واسطے کہ یہ
رکن مستعمل باقی نہیں آور یہ زحاف
بحر طویل اور مدید اور ہزج اور رمل
اور خفیف اور مجتث اور مضارع میں
آتا ہے اور ان ارکان کو

بتوان گذشتن آسان ازان کہ گل با گردن گل بزانو بوزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا
یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی راست
وزن ابتر شناسند و رکن بنا نهاده سا ربی جمال تو قبلهٔ جهان حریم کوی تو کعبهٔ دل فان یسجدوا
الیک فسجدوا ان سعینا الیک نسعی بوزن فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض
یکی اثلم بترتیب آمده بیت نقش نیست ز روی تو بحیرت چهار بار زم چو شمع هر انجمن
سنگ ازنم و تسبیح را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر ازین قبیل است
یک رکن اثلم مقبوض یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شناسند و جزو بنا
گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین زمین گفته و این بیت ازان غزل [illegible]
او گفته قطعه زلف دلاویز تو [illegible] تیره شب آتش موسی چاه [illegible]
والیس بیت سنه لیخانه بوزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابوالحسن اخفش استخراج
چنانچه در بحث دائره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم بیت حسن و لطف تو از اندازه [illegible]
خط و خال تو از مشک چین خاک [illegible] تقطیعش چنین باشد [illegible] فاعلن فی [illegible] فاعلن
فاعلن مهر و مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون بیت [illegible]
باغ ارم چو قدرت نبود قد سرو چمن بوزن هشت فعلن بکسر عین درینجا جمیع اجزا مخبون آمده [illegible]
مثمن مقطوع بیت [illegible] تا کی زرهم آزاد بوزن فعلن بسکون عین [illegible]
شیخ بهائی رحمه الله درین نشسته درینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیاید جایز دارند چنانچه
بیت شیخ بهائی بیت یا رب بهائی را آن نامه سیاه خط کرده صد روانه [illegible]

گر بچا دسے اور اوسکے بعد حرف متحرک کہ مجموع ہیں حرف ساکن یعنی الف
اوس کے پہلے ہے یعنی لام ساکن ہو جاوے
پہلی صورت میں فالاتن اور دوسری صورت میں فعلاتن
میں فاعلتن لام ساکن سے ہوتا ہے اور تیسری صورت
تینوں صورت میں مفعولن اور سکے جاسے میں رکھتے ہیں
مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث میں یہ زحاف بحر
میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع میں
یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اس واسطے کہ اس بحر میں وتد مفروق

۱۳۱

[illegible]

مقطوع و عروض مخبون بدال و ضرب مقطوع بدال و حشو بعضے اجزا مخبون بعضی مقطوع آمده
این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله
انصاری چنین منقولست که در ایام شام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در شهر
دیری گذر افتاد ترسای آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند
که ناقوس چنین میگوید ع حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا و چند بیت دیگر مشتمل
بر عبارتی با فصاحت این بیت فرموده است بیان بحوری که شعرای عجم آنرا استعمال
کرده اند و مطبوع شمرده اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان [illegible]
[illegible] شعری از آن یافته نشد و [illegible] از این بحر [illegible] که در [illegible] بیان [illegible]
[illegible] عاصران [illegible] که [illegible] نام داشت رساله در عروض صنائع
تالیف نموده [illegible] الصنائع نام کرده و در اینجا سه بحر دیگر اختراع نموده باعتقاد خود بحر تازه
پیدا ساخته [illegible] بیان [illegible] اول [illegible] دوم مفعولات [illegible]
[illegible] مفعولات و فعلاتن [illegible] اول بحر متدارک مخبون است و دوم مقطوع [illegible]
[illegible] بر [illegible] در بیان اوزان رباعی بباید دانست که رباعی را
[illegible] نموده اند و [illegible] رباعی [illegible] در بحر هزج [illegible]
[illegible] چهارده [illegible] اخرم و اخرب و مکفوف [illegible]
[illegible] مفعولن [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مفاعلن [illegible] فاعلن [illegible]

۱۳۱

[illegible]

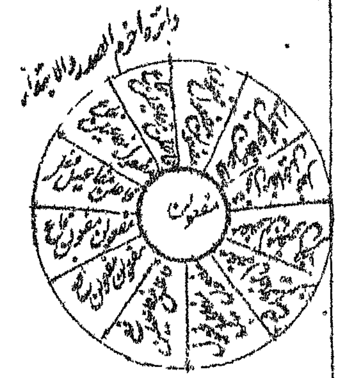
خرم و هتم فاع مینا ندا ما از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدا
آن اخرب می آید و دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست
که یکجزو حشو مقبوض یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم آید دوم آنکه یکجزو و حشو
مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آید و عروض
ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو
حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف بود
و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو
مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می آید یکی آنست
که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی سالم و عروض
و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو
اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول
و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یکجزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه
حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم آنکه
یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم
آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب اهتم و هکذا این بیست و چهار وزن از رباعی اند که مشهور

مخبون کی بابت کہتے ہیں یعنی او ...
کیونکہ بسبب اضمار کے ساکن ہوگی جیسے
مخبون سے کہ اور یہی پس مفاعلن
رہیگا اور اس صورت میں مستفعلن
مخبون سے مشتبہ ہو جاوے گا
کیونکہ جب مستفعلن میں سے
بسبب خبن کے سین گر گیا مستفعلن
باقی رہا پس اوس کی جگہ میں مفاعلن
رکھا جاتا ہے لیکن ان دونوں میں فرق
یہ ہے کہ مفاعلن متفاعلن موقوص سے بدلا ہوا

حدائق البلاغة

[illegible marginal notes]





ور اقسام حروف سباعی این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است
سه رباعی ها از اوزان اخرب و سه رباعی از اوزان اخرم مار رباعیات اوزان اخرب اینست
لمولفه ای عشق تو اچو من هزاران طالب [illegible] دیدار تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible marginal notes]

دل بیس است سوی می باشد و در بیع قصص غزوه عروض بپرایه تمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً

الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرف معین که لابد در اواخر
یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آید و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و رباعیات
و مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت آید و چند قافیه
از حرف آخر بیت یا ساکن اول که ما قبل او باشد متحرکی که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف
قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت ای کرده گم جاهل و در ما اهل جهل شان بشین علم شان
جاهل چه بیم ماهل و جاهی جاهل نیز داخل در حروف مذکوره است و جهت این معلوم خواهد شد
این قول خلیل است و اخفش برآنست که کلمه آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی
شعرا قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از سماحتی نیست چنانچه بجای خود گفته
شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد و لقبی چند ملقب میگردد و
عیبی چند لاحق بان میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما انتهاء در چند
و انجام شعبه اول در بیان حروف قافیه بدانکه آنست که روی اصل قافیه است و قافیه
بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق با و میگردند چهار قبل از روی می آید و چهار بعد
روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند روف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد
روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است اما روف یا الف عبارت از الف یا واو یا ساکن
قبل از روی آید چنانچه درین بیت حکیم سنائی قدس الله سره [illegible]
[illegible]

۱۳۳

مصطفی را ولی کشته شوق بر نیش شریں در بیت اول لفظ نی است و در بیت دوم
بیت دوم لا لم نی را ردف است و در سوم الم نی را ردف است اگر بعد از ردف ساکن
واقع شود مثل یافت بافت و دست و پوست و بخت و تخت بعضی شعرا بعد از ردف
داخل حرف شمرده اند و آن را ردف زائد نامیده اند خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در رساله معیار الاشعار
حرف مذکور را داخل روی شمرده اند و روی مضاعف خوانده پوشیده نماند که در فارسی واو و یا
ردف معروف و مجهول می باید معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا باشباع اشمام یابد
مثل نور و پور و تیر و پیر و مجهول آنست که ما قبل اشباع نیابد مثل زور و گور و شیر و دیر جمع میان
معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه در این بیت حکیم سنائی با وجود
ازل پیر بار پیر را نیست آمد ولیک دیر آمد کسره ما قبل یا در لفظ پیر و در لفظ دیر مجهول است
و له پیکر آب گل نشوم نقش عور لعبت چشم و دل گوهش کور ضمه عور
کور مجهول و در این ابیات ظهوری عشق آورده در شب نیر را کنده عقل کشته خلوت خاص
حسن و عشق نگر که بیرون آمد نیر را خوش ظهوری بجام شبها که زور کی
کسره لفظ شیر و پیر مجهول کسره لفظ پیر و تیر معروف است و له از شمش شهر کوی
صبح زایم بر دست ... بیاله نزدیک است دل خاقت صدا ... رد و رست
لفظ شو و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف است والمعنی اکبر یا الله یا بی قیاس زند معروف
در بیت سنائی خلعتی کان است ... حرف قید حرفی ساکن
غیر ردف که در قافیه فاصله از روی ... بر حرف ساکن که در فاصله قبل از روی آید آن را حرف قید نامند مثل

135

یا قافیه درد و سرد و آبرد و صبر و قسم و شتم و حمد و تحمید و ترحم و رحم و اسم و قسم و شمر و نشر
و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و نهر و تنگ و تناک و شهر و نهر و اختلاف
حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید بیت همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر و باید که درین حال قرب مخرج را رعایت نماید چنانچه درین بیت سعدی
چه صبر چه شاکر چه پیر و چه بحر همه و ستانید و شیر و شهر و اما حرف تاسیس الف ساکن است
که قبل از روی آید و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور
و باور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جائز است تاسیس و قافیه را قبیل آنچه
سالالیلیم است چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه نتوانند
چنانچه در صد نقده و ده استعاری با تصحیح کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می آید
چنانچه حرف یا درین بیت سنائی همچو شمع از گریه تا بی در تو خندد چه گردنش بی یی و حرف
یا درین بیت و لیلا غافلی تو ای بنده دل سیه گر کوته خنده و حرف وصل اکثر یائی که
یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و نا مخاطب و شین ضمیر غائب یا آخر کلمه
مثل یا الف الم و نون مصدری مثل دیدن و شنیدن می باشد اما خروج حرفیست که
بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم لفظ سیدیم و خوردیم یا در لفظ دیدمی و چیدمی تا و لفظ
دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفیست که بی فاصله بعد از خروج آید مثل میم دیدمش و
خوردمیش و مثل یا درین بیت عنصری باغ اگر به چرخ بود شاه بودی مشتری پر شیخ
اگر دریا به بود بی گلستش [illegible] ازگل سوری نداری کسی مجبوق [illegible] اگر [illegible]

[illegible marginal notes]

بود مثل آن اگر دو بیاتی و اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از قید پیش [illegible]
و خود مستحق و آنچه بعد از نائره آید [illegible] الجمله آنست که آنچه بعد از وصل آید
الفاظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد خواه غیر مستقل با جمله [illegible] که آنچه بعد از [illegible]
آید و اگر کلمه مستقل نباشد ردیف نیست اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف [illegible]
[illegible] دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ما قبل روی را
در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با وی نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه
در توالی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ما قبلش جایز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمه خضر [illegible] از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری [illegible] گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بده [illegible]
کعبه کند [illegible] دولت [illegible]
[illegible] درین بیت سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درین بیت سعدی [illegible]

١٣٧

[illegible marginal notes]

نعوتیر یاگیدامی محلت برابری ٭ مردی یکسان هیمه بسیر جنبه هشت گفت ٭ باالنفس الکبرای ٭ دوم

کرشاطری ٭ وردی چون با حرف وصل پیوند وحرکت او بحرکتی پیش کسر مز ٭

سعید ٭ وحرکت حرف وصل را نفاذ گویند ٭ وحرکت خروج ٭ مزید را نیز نفاذ گویند ٭ نائره بحرکت

نمی آید شعبه سوم دربیان اوصاف روی القاب قافیه آنکه روی ساکن باشد مقید گویند ٭

چون بسبب وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند ٭ ویکی ازین نوع اگر با حرفی از حروف

قافیه جمع نشود یعنی بجز از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرده نامند ٭ اگر با حرفی دیگر

جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که مشتمل باشد مقید بجرد گویند ٭ اگر

حرف ردف دارد مقید بارِدف خوانند و علی هذا القیاس ٭ همچنین مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با

یا با قید یا با تاسیس خوانند ٭ قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی متنوع باعتبار

الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده ٭ اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة

او مجردة ٭ واما تنوعها باعتبار ما بعد الروی لا الحقها بهذا الاعتبار اللاحق بها فهی کونها اما موصولة

غیر خروج او مع خروج انتهی ٭ انواع قافیه اسامی آن ٭ نیست قافیه مجرده ٭ قافیه مردفه ٭ قافیه مقیده

وقافیه موصوله ٭ اما حرف قید چون از عالم ردف ست قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه

گویند ٭ وقافیه که مشتمل بر حرف خروج ومزید ونائره باشد آن نیز در حکم موصوله ست

واز ینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه ست اما حروف دیگر را نیز در قافیه دخل ست

بخلاف کسانیکه حروف دیگر را منکر ٭ شعبه چهارم دربیان عیوب قافیه ٭ یکی از آن ایطاست

وآنکه روی یکجا ساکن ویکجا متحرک آرند چنانچه در بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، و این غلط باشد و اگر حرف وصل بجای ساکن
جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند
والا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب
عده عیبا نوع سوم اختلاف ردف و این عیب اصلا صحت جواز ندارد اگرچه بعضی
باین نحو جایز داشته اند که ردف یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند
مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سپاه و غیاث و اساس اما جمهور اساتذه
این نحو را نیز جواز نداده و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در شعرای تازی
جائز هست اما در پارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با قبول و منیر را با مهیب
و مانند آن قافیه میکنند این یعنی در میان آنها سائر و دائر است کما قال السکاکی و اما
بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف
حرف قید با بعضی مثل [illegible] و شعر را قافیه کردن و این چنان معیوب نیست چنانچه گذشت
و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع و حرکت روی مقید [illegible]
و کامل [illegible] نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور با فتح و این عیب را سناد
بالکسر گویند نوع هشتم ایطا [illegible] و ایطا [illegible] بیابد [illegible]
[illegible] ایطا [illegible] صفت [illegible] ایطا [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] و ما [illegible]

۱۳۹

دوسرے کو مشترک کیونکہ بن سکے اور حرف مد و تین حرف کا ہوتا ہے اور الف او واو کہ اوسکے پہلے حرف ساکن ہو اور حرف نون مع واو نون حرف ملین دوسرا ساکن ہو تو وہ سوا مد کی اور اگر ایسا حرف ہو تو قطع میں گر دیجیے نون ایسے نون کو ہو وے اور دوسرا حرف مد کا

آنست کہ لنگر یردہ فی سیر باشد مثل دوست و دوستی و مانند منکر و افسونگر و مثل الف نون جمع و لفظ یا رنج و دوستان و مثل یا و نون لفظ سیمین و شیرین و غمگین و شرمگین و مثل ها و دلها و یا و ها و اشباه آن و مثل کی و ونکہ و دیکر که و بیترا و ها و نفاثر آن و بطابی جلی اقبح و افحش عیوبست و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه ابیات قصیده و قطعه و غزل بسیار باشد قال السکاکی عیب الایطا متقارب المسافة بیت الایطا الا اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل با تعاب نوع ششم تضمین است قافیه و معنی و قافیه بیت با بعد خود را باشد چنانچه در رباعی احمد جلال الدین مستعلی الا خورشید کہ صبح زان آید تا خدمت کند و باقی ایست الا انا حتی تو بسری گرد تا بوسه باقی نوع هفتم آنست که قافیه در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این قبح عیب است اما اگر اشارتی بتغیر نمایند آنکه عیب نیکند چنانچه شیخ آذری درین قصیده کہ ماه تمام شام کہ از گردش قضا و قدر سیه زبان جمیع سپهر و شعرها و بعد از چند بیت اشاره بتغیر قافیه میکند و بنای قافیه بر یک الف زیاده کند و بشنو آنکه یکی چون اهل هنر سوال کرد از آن او و بیده البر چه کمی ابیات بعد و کلیات قراره و عدم اشارتی بدان نماید عیب نیست نوع یازدهم بیکار قافیه معمول است قافیه معمول آنست که تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین بیت خواجه حافظ

مستغنی زیاده مستانه هنوز و ساقی نتدرف قدانه هنوز سیکسی و لیتو میگوی چو تو کجور عشق هریانه هنوز و چنانچه درین رباعی مولانا کرشمه دلکه خی بی اگنده انتشر

در بپر و انگند؛ فیاد ز شمع من که در آتش عشق؛ پروانه صفت سوزم و پر انگند و نبود
نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است
شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را دو ساکن
قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون
نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
نا بیب مصطفی بیه زنجیر کرده و بشرع خود مر او را اسیر؛ و این قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت
رزم پای او محکم؛ ورای مرجان او محرم؛ و چنین قافیه را متواتر نامند سیوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت برون
کن و صف مردان در آ؛ دل طلب کن وا رها کن قول مشتی پادشاه؛ دال نقطه پا نشا
و تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن
دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور دست شکن روز ازل؛
دست او تیغ زن برا وج زحل؛ و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و
فارسی نمی آید یا قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا محذوف باشد آید و در رمل و در حالتی
که مقصور و مشعث باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع مکشوف و در حالت وقف و در
خفیف مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج در حالتی

سے اول میں الف کا اگر لفظون
تو تقطیع میں گرا دین سے ... اگر پڑھا جاوے
مصرع میں × تم اب کی ... اس
میں میرے پیارے کہ لفظ تم اب
کی مفاعیلن کے وزن پر ہے
الف پڑھتی میں نہیں ... اسکو
ا اسکو اگر لفظ تم سے میم کو
سے ملا کر کہتے ہیں اس صورت
سے تم اب کی ... اور اگر پڑھا جاوے
تقطیع میں نہیں گرتے

عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی اخرب و مکفوف می آید و اما قافیه متدارک و در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج محبوب و متقارب محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود و اما قافیه متراکب و در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم با نحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور که بشعر دیدیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود و شعرا شعر در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم ٭ چه حاصل فکر تاثیری نکردم ٭ و لهٗ خراب باده سرجوش کرده ما را ٭ بهوش باش که بیهوش کرده ما را ٭ و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و اتحاد لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور برانند که ردیف باید که کلمه مستقل یا بیشتر و هم یک معنی باشد و جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه در بیت جامی گوید شعر من نیم بهر و دل بیدار تو خوش ٭ تن نیم بهر دل بیدار تو خوش ٭ تا کی چشم شکست حسرت انگیز ٭ انذ نیم بهر دل بیدار تو خوش ٭ و شعرا هم بی ردیف را او را اخر متابعت شعرا هم اختیار

۱۴۳

کرده اند و در ایضاً از مخترعات شعرای عجم است ما سکاکی چند بیت خود که بطریق معرف گفته
در مفتاح ذکر کرده این بیت از آنجاست سکاکی [illegible] قدری ایها الذین [illegible]
[illegible] ایها الذین آرتی [illegible] ایها الذین [illegible]
اشعار و شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتی که اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
سپیده دم که نسیم بهاری بدو نگاه کردم دیدم که یار می بدو و بعد از چند بیت این
قصیده که ردیف را تغییر داده و اشارتی بآن نموده و الحق نیکو گفته که از ماضی شد مستقبل
که بر اتمام چنین خم شکوار می آید [illegible] پیش خاطر [illegible] آتش گار می آید اما
حاجب عبارت از ردیفی است که بیان قافیه آرند و این نوع صنایع لفظی است [illegible]
در حدیقه دوم مذکور شد الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامیست
موزون که دلالت بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی قید موزونیت
و دلالت کردن اسم بنا بر غالبیت است الا [illegible] مشتمل بر معما باشد [illegible]
عبارت از [illegible] حاصل [illegible] معنی معمائی کلام بدلالت حروف و اشارات الفاظ
[illegible] باشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت خطی سوم
صورت عددی [illegible] سه صورت [illegible] باشد معما [illegible]
[illegible] ترتیب کلمات سکنات کنند چنانچه [illegible] حسن
[illegible]

چشم بکشا زلف بشکن جان من * بخش تسکین دل بریان من * در اسم حسین اگرچه
سیم باشد نقد دکان * نگاه سکه شد محتاج سندان * ح ز تاج سین گفته با تصحیح
حرکات فافهم * این قسم اتم و اکمل اصناف معماست دوم آنکه معما دلالت
بر تحصیل حروف اسم بترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در و نباشد و این قسم نیز
خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت بحرکت و سکون اسم
از محسنات معماست نه از ضروریات ما سوم آنکه معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت
بترتیب حروف در ان نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست چهارم آنکه معما دلالتی
اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حروف و یا ترتیب آنها باشد چنانچه در اسم حسین نگاشته
زد و عالم گزیده ام سه حرف * کز چار صد شمار ست نام آن یار * از غد چهار صد شدن فهم سین خواسته و این قسم
ناقص ترین و نازل ترین اصناف معماست نزد ارباب این فن مردود و متروک و پوشیده نماند که از اجزای
بیت معما آنچه ضروری لذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری آنرا لواحق خوانند و از اصول
آنچه بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه بتکمیل صورت اسم نماید اصول متممه
و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق مستحسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته
باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت ندارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات
واضح شد که حروف کلامی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بمعنی معمائی بر پنج قسم بیرون نیست
اصول مقومه و اصول متممه و لواحق مستحسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم
بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افاده اسم است

کا نظاره مفاعیلن
ری وی ن مفعول کردا
یعنی مفاعیلن نظاره مفعول کردا
اور ابتدا اخرب ہے اس بحر میں صدر
سالم ہے اور حشو میں اطروق اور ضرب
اخرب اور ایک رکن سالم ہزج
مثمن اخرب مکفوف محذوف مقصور
نہیں اور دستا تجلی کے بیان کا پ جون
مستعمل ہوا پایا اگر حرف زبان
کا تقطیع مقدور مفعول نہیں
اور سے مفاعیل تجلی کے مفاعیل
بیان کا مفعولن * جون

۱۴۴

اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن
و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون
حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنا برین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود
اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تحلیلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم بجدولی
نموده میشود و چون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول در قسم اول میگردد و گویا بمثابه خادم
مددگار آن در قسم است پس اولی آنست که تشریح آن در جدول اول و بیان اعمال تسهیلی
و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از
اجزای لفظ برای تصرف کردن از این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود و چنانچه
در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نباشد یا در اول کلمه واقع شود
و یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سر و ابتدا و اول و تاج و افسر
و کلاه و مانند آن نیز که دلالت بر ابتدا و انتها باشد نماید و اگر در وسط کلمه است از لفظ دل و شکم
و کمر و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار گوید شعر شد غنچه با صد شکفتگی
بی سر پا یا بی سر لب یا پایان ... اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روزه نوشین تو در آن
باغ و رخ لاله ... اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهری سزاست و کلاه فخر
بر سر توبان گوشه ابرو ... اسم الیاس آن شوخ که از اهل قطر
دل برده و روی چو مه کرد نهان باز نمود و از روی آسمان زه شهر خواسته چنانچه

ادر مصراع ... سب ... مفعول ... فاعیلن ... مفاعیلن [illegible]

۱۴۵

وزن میں ... عروض ... اور ... ہوتا ہے اس طرح کہ ایک مقصور
اور دوسرا محذوف ہو ... نا موزون
ہیں ہو ... مفعول ... اخرب
اب ... تو ... کہتا ہے کہ
... ہم ... رہیں ... دل ہے
... مفاعیلن ... مفاعلن
... مفعول ... مفاعیلان ... دل
... مفاعیلن

در اسم مجید چون شرف و صفت کله ار بی اشناسم گوید به سر چرخ زرد و پیش افسر را جو بیند و
مفروض سطح و اوج و حضیض و فراز و نشیب با اله زیر صافی و دردی شاخ و بیخ و جیب
و دامن امثال آن گویند و اول آخر کلمه اراده نماید چنانچه در اسم شکر الله گفته که بد
نماید از غره ماه تا بسلخ ٭ در دلها شمار مه گشت نگرانی شرف ٭ و در اسم نجیب گریبان
جانم ز شوق دامن افشانی ٭ بدو ز زد امن و من گریبان گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه افگن صاف یاقوتی عقار ٭ دل بود و دردی در وش هم زان شنا بیا
و الفاظی که دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن گیرند و اول و آخر
کلمه از آن اراده نماید چنانچه در اسم موسی پوست از بدعی مغز از دو پوست ٭ خود ببین
مغز آمده و آن پوست ٭ و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه ای بیا راید خوش
آید بر قد او جامه خود را کاش نماید ٭ جامه جامه جست حرف وسط اگر زیاده بر یکی
مقصود باشد لها و مکرر آگویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه ای او تشنه از تبسم
دندانش کند و با گوشه لبش لبهاز جلوه سوخته ٭ و در اسم ثابت قریب است که
یابد بنام دوست خسرو چو در ثبات ٭ دل بود و نشست بیز بیه و ولی طبق قاعده حذف
حرف اول کلمه را اول و دوم را عین سوم را لام گویند چنانکه در اسم قاسم قامت
و لام میم و میان بیشمار مثل قاسمین ٭ و جانب سوی گوشه و کنار و پهلو گویند
حرف اول یا نهند که ای حسرت آخر چنانکه در اسم آدم ای خسته بیت از تیغ
میر سعادت یا تا یک خوبان کم و بیش عاجب لفظ الف بیست کردد ٭ او فتنه انگیز بالایی

جانب او الف ست که در اول کلمه واقع گردیده گاهی این اشارات انتقادی بواسطهٔ اعمال
دیگر حاصل شود چنانچه در اسم وسیبی این شوخ بفن ساحری نفسی پنهان از مردم
گشته یسبی ٭ ساحر کمان و تیر فرماید کاره از موی بدیم و ندیده است کسی پوشیده
نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف ست که از مردمان عبارت از ناخنش ست
و بعد از اسقاط آن لفظ تیر از ساحر میماند که بوسیله انتقاد شده چنانکه در اسم سراج رابود
کرا بیاد فنا دیده تا جان بجو از دل آشفته وا رهد لفظ تا جان کسب یافته که بوسیله انتقاد
ست از یک تاج افسر از دیگری لفظ تاج مقصود ست از لطائف انتقاد است که تعیین
حرف کرا حوال او و صفات آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان ست وز آنکه یکسان همه
از شکر عیم شده پوشیده پنهان ازیم و ماده اسم لفظ شکیم ست و چنانچه در اسم نعمان
در دل تنگم سیاهی لعلت آن سیم گشته ساکن نمیخواهد ساکن نمیزاید دیگر نوعی از انتقاد است
که حرف را بذکر درجه او که عدد حروف کلمه دارد و مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین کنند چنانچه
در اسم وحید جهان پر از کرم یار و هوش باید که حساب عنایات نحو و بیفزاید اعتبار
سابع عنایات نحو و تحلیل و ترکیب حاصل آید حرف واو مقصود اما عمل تحلیل عبارت از انست که
لفظی را یا باعتبار معنی شعری احد یا باعتبار معنی معمایی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد
از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند
یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو انست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه
نباشد یا قبل خود و ثانیا امثال تحلیل به دو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم جم گوشه نشین

۱۴۷

حرکت ہے سکون ہے الف اس کے بعد
الف سین جیم کا یہ نام رکھا ہے مناسبت سے
ظاہرا اچھی معلوم ہوتی ہے یہ وجہ
الف سین جیم کی اصل مستفعلن

وندان باشرف ازو در خرم خندان شدن بمعنی خرم و دان بمعنی امر از دانستن است مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر بعاجز بند از درک نامش خاص عام و در بقا باشد شرف قادر شود لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است بمعنی شامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف راح روح پرور خمار نیست چون رومی در دست سازگار لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در بعضی صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی که در شعر است تاج و رکیبن شد در دل شه ابرهی یا زمین شد در دل شاهی ابرهی گفته و لفظ ابرهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود در یحالت تحلیل به سه جزو و چهار جزو نیز ممکن است مثال تحلیل به سه جزو مستقل چنانچه در اسم علا یا بدیع زین ابجی حج بجز خوارمی حیبست بنده ابدی با وفت بندیکان نیست لفظ بیکان به سه جزو تحلیل پذیرفته یعنی بی که آن تازی است و در تازی بی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم بالاتر و حاصل شود چون تحلیل سبب علت اعمال دیگر شود و امثله اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در تنجا گذشته خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار درین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از نوع عمل است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا که پیش از ترکیب

در معمی شعری یک لفظ بوده باشد در معمی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معمی با
دو لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر رسید دلهای کسان را تمام آن عمر
صید خود ساخته بی ... انده و ام آن عمر لفظ دامان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل
چنانکه در اسم بیک گرچه پیش رقیبان با من دل خسته یار چه هست از پیکا
لیک آن ندارد اعتبار لفظ نهالی بید و غیر مستقل ترکیب یافته یا نام
در اسم درویش مرد عاشق از نعمت بگشا بنازاسم بیرو بیرون شید اش تیری در
از وهش بیر لفظ داشتی در یجا ترکیب یافته چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گوی
کشتی تیره شد دل خطا گوید بلی چون هست غافل لفظ کشتی از دو جزو
مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد
شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او بپای آن شیر
با سر عبید پای او لفظ عربی که ترکیب یافته است اسقاط الف ... مقصود است از لفظ
رو شیر تبدیل ... بحرف یا مراد است فتامل و مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل
مطرز ... ترکیب ... گرچه ... ترکیب ... عمل ... همین باشد که ترکیب اکثر منتصرع
تحلیل ... پس نظر تحقیق ... عمل تحلیل نیست بلکه اصل درست ما در جایی که ترکیب
از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل او ... خواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و در صورت
ترکیب ... عمل ... و ... مولوی جامی ملا حسین نیشاپوری ترکیب ...

۱۲۵

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

علیحده قرار داده‌اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف اگر ضمن کلمه
حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط
مبدل و ایراد بدل بجای آن بیک عبارت استفاده گردد پس توسل بصورت کتابی و
تشابه لفظی حروف غرض از قید بیک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که دو عمل
پیوسته گردیده‌اند و چنین [illegible] اسم عمل انتقاد و اسقاط شده باشد بجای آن
عمل حسابات حاصل آید و این نیز خارج از عمل تبدیل است [illegible]
و بدل الکامن و امثال آن تبدیل چنانکه در اسم [illegible]
چشمه [illegible] کناره [illegible] و چنانکه در اسم اسعد [illegible]
خاک خوش و چاک [illegible] آخر [illegible] خاک خوش و چاک
چون بحرف را تبدیل باید نمود [illegible] چهار حاصل آید [illegible]
باید چنانکه در اسم [illegible]
نشان [illegible]
و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید [illegible]
صورت آن [illegible]
چنانچه در اسم مقصود [illegible]
از لفظ مربع چهار گوشه مراد است [illegible]

۱۵۰

ما شیم ز شور رخ من تا توانگری ز مسکین بدل بکیمیاگری مراد از کیمیاگری
مس ست و از ان تبدیل مس بسیم مقصود ست فافهم و چنانکه در اسم اسمعیل بعد
یک سال ساقیا سینه سوز و مرا ان شراب بار بنه لفظ ساقی کی بیافزید اضافه چنانکه
ستا شد سماعی ست از سال که شامی و بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید گاهی
عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح بیداد
رقیبان سوی من اسپید کند رخ هر کس چو گل از نار مکند از حکم تسبیت آن سوخ کرده
ابرو زد و سر پیش افگند گوشه ابرو نون ست و از گره زدن سر پیش افگندن آن سیح ل
بقا مراد ست گاهی تبدیل بواسطه فهم هندی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شهشاد
بیش یار سیمین بر باد پیوسته ز رسم غربت ایستاده بیا بتصحیف بغربت نویسند
و چون یا ی را ایستاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود بود و تبدیل ی یک گاهی
لفظی که در و تصرف نمایند گاهی بدل شود چنانکه در اسم نعمت ساقی فروش یا بانا ز دیگری
مانع ست آنماه را وما بقیمت ادهای باغ و از نوا در بیابع طرق تبدیل است این تصرف
در اسم وارا از لفش که نقاب آن رخ گلگون شد پر و شانه وان شب بیاد افزون شد
بیره چو کشید آن صنم و امن لفظ از زلف ش بی پیچ بود کج بیرون کشید و اشین
اسقاط حرف لام است از لفظ دال از سپهر و اران است رابع تخفیف از زلف تا حرف لام
خواسته و چون کجی او بیرون رود یا الف شد یا بجد دال ع هم و بیان اعمال تحصیل ان
هشت عمل است اول تصحیف دوم تخفیف سیوم تلمیح چهارم

تصحیف هفتم استعارهٔ تشبیهیه مشتمل بر حساب یا تصحیف تخصیص عبارت از دو قصد است
یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تخصیص گویند و قصد اختصاص
و اختیار آن حرف و بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این تخصیص یا مشتمل بر طرف
و نصب قرینه است که صریحا بمحل مراد نشان دهند و این قسم نوع متصور است یکی آنکه
مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گوید خنده
میکند دشمن نامم چو بیند شرف از کردهٔ خویش ❊ دیگر آنکه تعیین حرف مقصود یا لفظی کنند که
متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز ای تو بهاری چو سیدان بس ❊ از نیش تو حاصل شد
نام تو بس ❊ آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه لفظ
یا زیاده بر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال
تاج مالک رقاب کشور حسن ❊ سر جمعیت لب ست تا لب لعل ❊ دیگر آنکه تعیین مقصود از
سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار رو تو گلی روضهٔ حسنش بستان
نام تو بهاری که ندارد پایان ❊ و حاصل این عمل تجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست
که از بعضی حروف تخصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر اراده یا درین عمل گو نیاز
را همان لفظ او نخواهند و از یا هم اراده نماید جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی آخر الفاظ
اراده معنی کنند تا و عبارت از حرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه در اسم افراسیاب
افسر بالکی دریافتی ❊ سر بتازی چو آن مو بشکافتی ❊ سر او بتازی اگر بشنوی افسر اس
تخلیل حاصل شده گاهی مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول آن فی سلیقه تبرا دو لفظ

١٥٢

اعتبار معما بیند و بخصوص باید که ایماهی متعدد آن حاصل شود چنانکه در اسم امان

دیدم خجل امان زان پس دال و زین سر معلوم شد شرف انام شریف الدوله گاهی مجموع حروف

دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرد و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانکه در اسم جمیل

و نوران در تو حیران آن زمین قبا چون پیش نشیند که بنام تو نام قریب است و کلمه ام

اما هم زمین من میان دو شعر را گشته از هر کدام از میانه آن یکی است [illegible]

ببین و گاهی تصحیف بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد پیش

رقیبان نتوان گفتن فاش نام صنمی که هست [illegible] گاهی [illegible]

باشد چنانکه در اسم ماه [illegible] پایدار و در وی آینه پیش نظر [illegible]

عبارت از انست که از اسم حرفی سماعی خواهند یا اسم آن حرف [illegible]

[illegible] مثل الف عبارت او تا [illegible] یعنی [illegible]

و انچه [illegible] است از بینات آن حرف گویند بینات [illegible] باتفاق [illegible]

شده مثل ال م ن ح و د ص ض ق ک س ش [illegible] ع [illegible] از ده حرف دیگر باقی

بینانه اختلاف است [illegible] وحرف [illegible] باعتبار الف ممدوده [illegible]

و منقوطا [illegible] مثل [illegible] و [illegible] بالف ممدوده [illegible]

و این قسم از عمل تسمیه [illegible] نوع اول آنکه از اسم [illegible] خواهند نوع [illegible] آنکه از

اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی [illegible] اراده کنند و این نوع [illegible]

نیز [illegible] حاصل [illegible] است که اکثر معمیان استعمال [illegible]

ذکر کیا ہے اس کو شعراء عرب اور شعراء عجم بھی سوا [illegible] نہیں کرتے اور عرب [illegible] فارسی کے [illegible] استعمال کیا ہے [illegible]

۱۵۴

چنانکه در اسم شرف زین جانب شرع ازان سعی کشته چراهی است درین میان شرف را گاهی
حصول اسم حرفی باعمال معمای تشبیه باشد چنانکه در اسم صاعد نسبت این بلبله خبر که بر اعضا
کف خوبی است زر یای تن افگار هم بلفظ صاعد تحلیل و ترکیب حاصل شد چنانکه
در اسم فتحی چون بخواند یار با آوازی بشنو از نی آن نفس تحسین و به از لفظ تحسین
که بعمل تحلیل حاصل آید حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بتشبیه یا جمع گرفته
ازان مسمیان اندر خواهند چنانکه در اسم مقصود من هم از ناخوشی تو بیش مشوش
بهر من آفاق گشته بر دل خوش بلفظ آفاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده
چون بر گردد و قاف آن مشبه و چنانکه در اسم یحیی که آه بر آبی از دل محنت کش گرو
آتش دل علم بگردون برکشد گوش دل کرم تحویش از دیده گو از دل پاکیزه یا آتش
از لفظ آبات جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه آنست که اسمی سطر و خواهند چنانکه در اسم
فیروز تفصیل حال دل ناتوان بر رنج کشتی بر رنج چو ماه پیاپی نمونا دستی و یکبار از رنج …
می خواسته باز دیگر واراده کرده چنانکه در اسم نور محمد با حرفی که آن بی قدر دمی با یار
راست آخر کی بود بی وجه چو ابیش و آ … از اسمای حروف آنچه بی الف و با یا نون … است گاهی
مشتمل بر یکی اسم او مراد باشد بعینه مذکور می سازند چنانکه در اسم صبا نام مسمی … خا
تا بازه از دامن کین … در پیچا سر او حرف … تسمیه شده و گاهی بلفظ حرف را که غیر از خصیص …
ذکر کنند و ازان هم مسمی او تما و هم اسم چنانکه در اسم حجی است شرف که تا میش …
دو حرف را بلفظ نون … از لفظ قانون … اسم نون مسمای تا ز اسامی … اما نوع سوم … از اسم حرف

بینات اسرار او گیند و این اصاحب جلیل سطر را بدایع نموده باید که اشارتی باراده بینات
واقع شود چنانکه در دو اسم لما هم ایمن لعلش بینات دو حرف کاف نیش نام رقیب
گفت کسی گاو را آن نیش دو حرف مراد از اسم لام عین است و چون با بینات لام
بگیرند لام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند این حصول یابد چنانکه در اسم
عبد القادر بنده چو ادمان خ را بسط کرده شد تا میم دل سید از قصر و فضل اسم داوان
مقام سا د قصر را اسقاط نموده بینات صاد را بجای آن آورده ما حصل تلمیح عبارت
از انست که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر که در محل معروف مسطور باشد چنانچه
در صنائع شعر مذکور شده آنچه در معمیات تلمیح آن را دو حال بیرون نیست یا از قبیل
کلا انست که در محل مشهور مسطور باشد که دیگر یا حروف مفرده است که موضوع
معین از برای علامت اشیا قوم ساخته مثل قوم تقویم و اصطلاحات یا چنانکه
در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی حاجت نبود شرف بسی پاره را و در اسم الیاس
سوره حسن چو بر صورت خوب شد ختم صورت خاتمه کر مبین بنام خاتمه قرآن
سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند از برای اختصار
مقرر کرده اند که از حرف ایشان اول مشهور است مثلا در بیت کواکب سبعه بحرف
آن اکتفا نمایند و شمس قمر را س می نویسند و علی هذا القیاس بروج دوازدگانه را با هر
و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن را علامت ... حمل
الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت ... سرطان بر این قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت

١٥٥

هست و در ترتیب ایام هفته الف علامت یکشنبه و بی علامت دوشنبه همچنین

از برای یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن حرف

ذهن منتقل بشود بحرفی که مخصوص او هست چنانکه در اسم شمس دوش بهر هفتم

گل و بید آمد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد در اینجا بحرف و بوسیله تلمیح شده

چه خورشید مرادف شمس هست چنانچه در اسم اویس ناهید و مشتری بیکدیگر

اقتضی هست و مشتری دارد مهره و چنانچه در اسم قمر و بخت با شرف مشتری

ببین از دل اوج صورت نیچ بدیباچه تقویم نگاره و در اسم صاحب با آنکه دل

بستم بجان اسیرش بدل صفت ها را با چشم شیر گیرش و گاهی برین قسم

لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند و مرادف او را بجای او

در تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده

بندوی فلک دو خانه برفروزد و خانه زحل که جدی و دلو است کنایه از یا نموده

علامت آن طوطی مقرر هست و امثال آنچه در محل مذکور باشد چنانکه در اسم

ای محرم کعبه آنچه در ره کوی باید که بعضه و گرآن عهد کوی آنچه محرم کعبه را

لفظ لبیک هست اما اعمال تراوف انست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی

باشد یکی را ذکر کنند و دیگری اخواهند اعم از یک و یک لغت موضوع باشد

چنانکه در اسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین چو بستم بجان

و در اسم بهمن انشاف زنام هست والغوار بهم بر لب تو زان گفت بار دا زجان جان

و از چه و مهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل تعمیه در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم یمین گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم گوی
جانان عمری در بگشتن ۞ تا آن پای دو خدان همی بیاید بگشتن ۞ از لفظ بازگشتن معود
مراد است آن مصدر است و در صفات چنانکه در اسم مسعود آفت حسن است شرف دل [illegible]
خیره ای نگار و لب لعل دار محبوه و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه هست در میانه ایشان نگار ما ۞ و در موصوف چنانکه در اسم مجد الدین [illegible]
[illegible] پای [illegible] ای خطیب نقش آنان چو که از [illegible] و دل نصیب لفظ
آن مراد از الدین نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم [illegible] زبان شا [illegible]
سیدانی ۞ چون نام سوال کردم ز حیرانی ۞ بر طرف سمن فکند یکتا زموی ۞ پس گفت تمام
گفت اگر سیدانی ۞ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تمام که مقصود با تمثیل است
و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف [illegible] و از فراق دوست جان ۞ نام [illegible] میباید
بلان [illegible] لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف [illegible] بودی
مراد دل ۞ از دو دل [illegible] سیف [illegible] از دو دل قلب [illegible] و در مرکب تام چنانکه در
اسم [illegible] نگار [illegible] شرف از جان [illegible] غلامش [illegible] گمان [illegible] نشان [illegible] نامش [illegible] از نقطه
[illegible] است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم [illegible] از صورت نام [illegible] روشن
چشم [illegible] زبانی گویا و در اسم نور الاسلام مست نام [illegible]

قاعلاتن ہے پس معتبر ... سبب میں مستفعلن ... دونا فاعلاتن ... مستفعلن ...

١٥٨

روشنائی مسلمانی بهتر زبان و دو چندین جو واقع نیز باشد که نقطه مقصود از اثبات آن بیان

باشد اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صمد گفته شده ... در اسم عیسی علیه السلام

... شد و ... یکی ... بعض ناظر آنچه اول گفته شد پیرخوان ... عیسی علیه السلام ...

آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی تراوحت و ... نمیتواند زیرا که

مقصود در بعضی معمای حروف الفاظ است و باید بعضی یعنی کاینست ... نزد ...

دریافت معنی حقیقی ... مذکور مقصود و انتقال نمیباید و اراک آن ... به طریق وضع ...

و ... است و خفائی که در معما باید تراوحت تنها بیشتر نیست ... نزد ... این قصور ...

را باید ... گفته ... طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه ... دیار ... یا از ...

شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مراد فنا و باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم

از ... بیک گرانی گشت حاصل پی جو شیم ... پیش ... سکر و فانه نگه شه ... جان

دل ... عاگوییش ... در ... بیت لفظ گرانی ... معنی شعری ... مقابل ... سبکی ... مقصود معمای ...

الفی ... از آن ... خواسته که مراد ... گرانی ... است که ... شریک ... که بعینه ... پیل

... است ... مگر در اسم سعدی ... در خواب ... شنیدم ... سحری تا ... شوقی ... که ... گشت ...

از ... تو ... که در ... یافتن باشد که ... سیاه ... اول ... طریق تلمیح ... خواسته ... از ... دوم

لفظ عین ... و مجالا حظه اشتراک تو ... حرف عین را ... عمل ... بعبارت از آنست که ... چیزی

یا لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له او را خواهند و این عمل ... قسم

... یا ... کنایه ... یا ... کنایه ... آنست که ... موقوف ... عمل ... سابق ... حاصل شده

159

نیابند بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد و نشان دهند [illegible]
که از [illegible] بملاحظه آن انتقال بمقصود نماید و این نوع غریب با غرابت است چنانکه در اسم خضر [illegible]
[illegible] اصل [illegible] شرح [illegible] الحی + و در این بیت اسم
[illegible] مطلق [illegible] پوشیده نماند که حرف [illegible]
[illegible] واقع شده و آنرا باعتبار [illegible] گفته و حرف ها را باعتبار تقدیم [illegible] مطلق گفته و عدد
حرف [illegible] میشود چنانکه در اسم شمس نام [illegible] حرف است [illegible]
[illegible] و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت [illegible]
و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین
[illegible] کسی کو کام [illegible] پنج [illegible] نرسید [illegible]
و دیگر [illegible] ادوات الف و لام [illegible]
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر [illegible] که فرشته صورت و حور لقا است
پیر [illegible] علم و حیا است + نامش [illegible] شیر است [illegible]
[illegible] فرق [illegible] تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمات [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] چنانکه در اسم [illegible]
[illegible] در اسم قباد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و در اسم عبدی [illegible]
[illegible] ماده اسم [illegible]

اراده گفته و ساقط نمود و الف را از بنده گفته و بلفظ عبید بدل کرده چنانکه در اسم لطیف
بیست بیت که مطلق ماه بیجا با نفس بی هیچ فیروزه چو اقطار کنند خوانش با از لفظ فیروزه چون
فروزه مجرده باقی قلب شود لیف حاصل آید یا کنایه غیر آن نیست که اشارت بتمامیت تکرار
لفظی کند چنانکه با استعمال معنی حاصل شده یا بتحدید معنا حاصل شود یا لفظ سابق ضمیر گردد یا
از بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه غیر از اشارت بود آن است که از لفظ چنانکه در اسم
محمد حبش گفتم چو بازگفتم خط از اول و هم از دوم و سوم زائد بود و نوعی دیگر آنست که
از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر چنانکه بطریق صنعت استخدام
کرده در فن بدیع مقرر است و آن عزیزیست مقرر است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدیم فزود و از خانه
لشان پرید یعنی از رقم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع
ثانی کنایه از حی است چه خانه چهارم خانه مهر و محبت است و از چهار حرف دال مقصود است و
چنانکه در اسم ابو اسحاق میان سر و قدش سهم خدنگ کابیشان نهاده سر بهم و میان دل بیخود
از سر و قد و الف خواسته و رسم نو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسر و قد است سر سهم گفته
و سین و قاف حاصل کرده از دل حسنا مراد است و بین قسم کنایه اکثر توسل ندکرکار خود و خود سش
و مانند آن چو بینند چنانکه در اسم ابا هم انچه ز آئینه ام توقع بود آب عکس خود شیشی نمود
در اسم قوام کرشمه شمع جمال تو نشرف و از آنه ما بیخود شود و دلش آن ماند از بیخود
ما اسقاط را هم مراد است و گاهی این نوع کنایه با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف قدش
حرکت کرده الف بیخود شد اوّل حشر اتش از رخ تیغ اید بیخود شدن الف حذف

۱۶۰

ونقطا سر گشته و دینجا از محسنات معماست از لطائف این نوع ست این معما
باسم **آدم** مقتضب خمهای می بی بر سر کوی بجنب + شد تماشاگه دران باده
که هر سوی بجنبت + لفظ تماشاگه و تحلیل و ترکیب حاصل شده ۱۱ اصل تصحیف [illegible]
از انست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بتغییر صورت [illegible] اشارت [illegible]
و طریق ست یکی آنکه بصیغه تصحیف یا مشتقات لفظ تصحیف [illegible] اسم
ونقش وشکل وصورت ونظائر نسبت این نوع تصحیف وضعی نامند دوم آنکه اشاره [illegible]
بمحو یا اثبات نقطه کند یا بالا یا پائین چنانچه [illegible] بگوید این نوع تصحیف عملی گویند
و مورد این عمل از حروف بجا است و در حروف [illegible] عمل تصحیف [illegible]
وآن لفظ که عمل مجتمع ست از تصحیف وضعی یا بانواع مختلفه [illegible]
گر صیغه تصحیف المجمل تصریح یا کلمه که دال بر مجمل تصریح باشد اضافت کنند چنانکه در اسم
ابوتراب ف در صورت ایوب بر [illegible] را جوید که هست ازو [illegible] اسم **فتح الله**
در صورت بوسه تو حال عجب + میرود شرف آب حیاتش سبب + چنانکه در اسم
حسین چون بشود سوار بر رخش ستم زکین + سر سرو [illegible] تصحیف این
و دینجا تصحیف تضمینی که راجع بمجمل تصریح ست مضاف شده وگاهی صیغه تصحیف را بی اضافت
استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب** گر دران بت عفو باشد ای شرف +
صوفی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم **بشیر** باسید گاهی که آید بکف +
لبی نقش بر دل نگارد شرف + و در اسم **عمران** [illegible] زیدانی نام آن شکر لب

شیرین دهان [illegible] بیکل دهانش بنده زبان نقشی بخوانش در اسم ناصر نام است

ای ناصر و یادل و الا گهر [illegible] نقش کردیم پس چو شد محو از نقشی دگر [illegible] از یک نقش

تا نا خواسته دانند دیگر حرفی یا با تصحیف جعلی که در آن محو یا اثبات نقطه حیثیت افتد و تغییر

از نقطه گوهر خال دانه و ذره مانند آن نمایند بس طریق آن آید یکی آنکه حروف مهمله مشتمل

سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم فضل گرد و [illegible] فصل

دلبر عطایت [illegible] یک قطره چکید سر برآید زکنارش [illegible] در اسم شیخ [illegible] آید [illegible] شود

پیدا [illegible] پیکر [illegible] حرف [illegible] های اشک [illegible] در اسم غضنفر [illegible]

و خال [illegible] تدبیر آید [illegible] نام [illegible] تصحیف جعلی [illegible] این معما

شیخ علی [illegible] چون چهره باز قطره خوی [illegible] دیدم رخ او [illegible] شمار

تصحیف بود [illegible] چون گفت تصحیف [illegible] مراد از تصحیف [illegible] لفظ جعلی است

که تصحیف [illegible] طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف [illegible] مهمله سازند چنانکه

در اسم حسام [illegible] از چشم [illegible] بر آن گوهری که بود [illegible] چشم قطره بارز دریا [illegible] کشور

در اسم مسعود [illegible] شمار [illegible] در دل [illegible] سپهر [illegible] شمع [illegible] تو دود [illegible] ز سر

بگذشته بود طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم یوسف

[illegible] تو دگر [illegible] پریشان [illegible] از شرف جز صورت [illegible] +

در اسم [illegible] اگر گاهی [illegible] اشک [illegible] بالا فشانم [illegible] شمار [illegible]

از بد الم صورت تصحیف جعلی است این معما با اسم شرف از طرف [illegible] و او طرح [illegible]

که دیباجایش طلوع مهر و سه چیز دیگر * مهر و سه چیز این عجب است یکی بر چهار * از شرف
این نکته پرس گر تو نداری خبر * و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان بر دوش *
در طریق کار ما نیز آن خوش است * طریق کار ما آنکه تحصیل حاصل شده نقش است [illegible] اما
عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی یاد کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده [illegible]
که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا
در حدیقه اولی گذارش یافته چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در استعاره و
باید که ظاهر باشد در اینجا نیز باید مقصود یا مذکور شباهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود
از غایت سهولت انتقال بیان نماید و از جهتی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
[illegible] الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن گفته چنانکه در اسم ابراهیم
[illegible] است که نام تو ابراهیم * بمو و قد و خنده زنان گفت [illegible] * و در اسم
[illegible] چشم [illegible] بیار آید * که بشمار مهر آن گوهری که [illegible] چشم * و در اسم
[illegible] روایت [illegible] چون [illegible] و شرف * [illegible]
در اسم [illegible] هر که زان لب [illegible] * نخل خرما زین بنیاد [illegible] * دیگر از حرف [illegible]
[illegible] سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گره نهی بر سطر [illegible]
[illegible] دل * حقا که مهر تو [illegible] سر مو * و در اسم حسن شاه لب شیرین دندانش نگه کن *
[illegible] ترک [illegible] مراد از شیرین حلوا است و رشته دندان نیز گویند
چنانکه در اسم شمس از طرف لبش رشته دندان چو نمود * شکل [illegible] در میان پیدا شد

کیا ہے [illegible]
او سمین [illegible]
اس وزن کی ایک [illegible]
ہوا اور ایک [illegible]
بھی سولہ رکن [illegible]
مثال سرو خرامان [illegible]
قد پر اور گل [illegible]
عاشق شہید [illegible]

دیگر حروف مذکور نون است که آنرا با دو هلال تشبیه کنند و جیم و دال و لام الف را
بزلف معشوق تشبیه کنند چنانکه در اسم نجم الدین جمال ری بیان دو شکل بر ایش شرح
بچه پیدا درین بیاض در کویش چو و در اسم خجسته بیا رو دو هلال و چیل از ناخن
من نقش از دم سام داشت بنیاد و در اسم محمود مه خوبان است نقش هم میان
بجای شکل نقش اگر نقش دهان تو دهد و اکثر اشتغال این عمل بسطاوی ایجاث
دیگر گذارش یافته چنانچه میرزا قبیست اعمال حساب ان منتهی به پنج اسلوب است
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حسبی سوم اسلوب کفی چهارم اسلوب اصابع پنجم اسلوب
انحصار اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند حرفی را از حروف ابجد که اختصاص
بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بنگاه عتاب خشم خواهم
من از دماغ پریشان هزار چشم * و چون کریم و اراده سمی از قبیل تصریح است این نوع
معما چندان لطافت ندارد پس اگر حصول اسم عدد با اعمال معما باشد در قت لطف می افزاید
چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش نامه غیر تمام * سرا چو سینه تهی گشت یابی از وفا تمام
و در اسم عبید نام آن شوخ عجب سست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شیشه
و از ان شیشه چنانکه در اسم هلال گفتمش که بلا بر چیست بنام تو ختم * نهاد بر لب
رشته دندان * رشته دندان سیمین لب است از تالیف آن لفظ حاصل شد
که لام از ان است اما اسلوب حسبی آنست که حرفی را ذکر کنند و از اسم عدد آن حرف اراده کنند
چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست جان فزای دلبند آشفته گشت افزا

سبب تعمیہ نادر سے کے ہے اور ...
نادر اور ...
اصل اسکی ...
بحر مدید ...
فاعلن فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن فاعلن
...

گل افگند و دهن گل لام ست از ان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان مراگفتم بنام خویش کن
شاد و بچشم و گوشه ابرو نشان داد و از گوشه ابرو حرف جا مراد است از ان لفظ ثمان اراده
کرده و در اسم سلیمان البعل تو در شمار خود است تا ز طرف دهان بپنداری نگار شمار لام لفظ گل
مراد است اما اسلوب احصا آنست که خواص اوصاف احوال عدد را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد
یا حروف و یا لفظ خواهند مانند زوج فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف
و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل موجود است این اسلوب حسابیات بسیار دارد که بدون دانستن
علم حساب حل و آن نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط
بیان نموده درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی
و پنج در ره راه و بیان با یکی یکی ست بدان بتصور یا تمثیل لفظ پنج در ره است که پنجاه شود
و از ان نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سبیل سر شک من کرده آهنگ اوج گردون
تا هفت طاق بدم آخر تمام ز خون و در حرف حا و آنچه از یک تا هفت طاق ست الف جیم ه
و زا ست آخر اگر زی باشد تمام گفته و اسم خواسته و تصحیح را و از لفظ خون آن و رو و چنانکه
در اسم یعقوب غایت عشق تجنیسی با زار و پیش اول عدد زاید بین و اول عدد زاید و از
و چنانکه در اسم نظام شد ستاره چو بر هیئت اشکی و کرد این کار مجید او و غایت سدس تا...
تنصیف حیلی حاصل شده و لفظ بانه که شش صد و شش ست سدس آن صد یک شود و از ان
قا خواسته و از مجید شش خواسته چون انقضای او بیمن در اسم شود اما اسلوب احصا عبارت از ان
که عدد و را که مجموع عدد معین شمرده شود باشد ذکر کنند و از ان حروف و اعداد خواهند چنانکه در اسم احمد

اور مثال کو مولوی عین
کی لیکن مترجم کو نہ
معلوم ہوتا ہے کہ طالبین کے
فائدہ کیواسطے اونکو بھی
بیان کرنا مناسب ہے
مولانا یوسف عروضی نے
خلیل ابن احمد کے بعد
اسکے بعد استخراج کیا ہے
اور چونکہ اسکے ارکان

از خدا و رہای جنت شد میعاد کلیم ٭ مفتح تا ز سلقات آمد ان قی ات کریم ٭ خدایگی و در ہا
جنت ہشت و میعاد کلیم ٭ چہل و القسات کہ عناصر باشد چہارست و چنانکہ در اسم منصور
مستور بود نامش و لقمی سکند شرف ، از بہر کشف مر شمار جہات ہست ٭ از لفظ مستور
تبعض حمل کردہ و شمار جہات شعر بر نہفت زیر در مصطلحات طبی گفتہ باسم مجید برکن ابجد
از امور طبیعی ٭ کہ از قدر بالای ارکان بر آمدہ ٭ امور طبیعی ہفت و ارکان چہارست اما
اسلوب قمی عبارت از انست کہ اشارت بہ بعضی ارقام ہندسی نمایند و از ان عدد
او را خواہند و این بدو طریق می آید یکی آنکہ اشارت نمایند باثبات صفر از براہی رقمی
یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکہ ارقام را بہ یکدیگر ترکیب دہند اما اول چنانکہ در اسم سرلح
در خط چوبی چو زمہ خواہی بلح ٭ صفری کم کن اولین لفظ خراج ٭ چون یک چہ صفر از خراج
شود سین گردد و فقیر گفتہ در اسم رشا چون قی ل ہشتم یکپایہ بالاتر رود ٭ می سزد
در راہ بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاہی بوسیلہ اعمال دیگر باشد
چنانکہ در اسم جمال تا طلوع ماہ مہر آئینش از شوق شمال ٭ شد بکر اولین برج شمالی را
غروب ٭ مر او را اولین برج شمالی حمل ست رقم آن در تقویم صفر ست و از تکرار غروب و ش
اسقاط و صفر مر اوست از ستہ صد کہ رقم شین ست در لفظ شمالی و چون و صفر از رقم شین
کم کنند جیم شود و مثال طریق از این اسلوب چنانکہ در اسم حیدر سؤال کردم از ان لب محاسب
تا مر ٭ از لطف کلک گہربار ساخت زیور ٭ یکی میانہ ہشت و دو زد و رقم ان ٭ شمار
کردہ و در آورد حرفی از سر دست ٭ چون رقم یکی را میان ہشت و دو بنویسند دو صد ہشتاد و دو شود

جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل ست تالیف و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان ست که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر حصول آمده باشد به ترتیب و حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمائی در تالیف و اسم را جدا جدا ایراد می نمایند در موضع خود و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف هم از ان ست که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف بدو طریق می آید یکی آنکه بعضی بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال دستی زبرای آخر کار و در بعضی صورت غایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب ابیات چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود بسر آید و که مقدم را مؤخر و مؤخر کنند چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو گر بدست سر شد قید بجائی برید و از فوائد این قسم ست آنچه ملا امیر حسینی نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان و سلطان فلک سریر و دارای جهان و گر دون مجلس نوشته آید اید الله خورشید نشاط و دل به حرفی از ان گاهی در او و ساطت الالت به ترتیب و جمع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و آنچه قبل او ست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرح وی وفا از شکوه تا ثانی زجان مشکوه بجایش غایت شکر رضا و فضل

١٦٧

اور اسمین زحافات آتے ہین
اور بسبب ان زحافون کے
چوبیس وزن حاصل ہوتے ہین

انفصالش ٭ و وادی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معمای گاهی بمعنی عطف
گیرند و گاهی بای معیت بر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کنند چنانکه در اسم جمشید
روی جانان بین و ال بدان ٭ به که غافل بکعبه گردیدن ٭ و در اسم عماد بر یافکن ای شها کرم
چشم عنایت ٭ که زدر و تو در مانده درین شهر بمانده ایم ٭ و در اسم ابوسعید از غایت وحشی همه
دل ٭ زر بر سر و دست بر سر زد رندان ٭ و اوج فراز و نظاره آن قائم مقام بر شعر چنانکه
در اسم مسافر چون افسر ماه و تو تاجش گویند ٭ باید که بود تاج مناسب را داد اف سر ماه و تاج
سین تاج مناکه میم است و ستا را گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد
و خواهند که تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب سط را اصل سازند و طرفین را
بان ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سر و پای پری ٭ از طرفی آفتاب
و ز طرفی مشتری ٭ و در اسم فتوح تو ای آنکه آغاز و انجام فتح ٭ همیشه بسا تو زیبد گرفت
و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز و گل ال بارد ٭
هر گاه که شقت آورد سر بیان ٭ و درین قسم گاهی بذکر از و تا که مرادف من الی باشد
توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد ٭ قاف تا قاف مشتری
باشد ٭ و در اسم ابوطالب اندا بروی که شرف کار است ٭ از سر طره تا بلب سبز خ او ٭
اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمهٔ در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سر و شش که در خو
اسا از سدره بر گذشته ٭ در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته ٭ و گاهی لفظ در تحلیل جمع حصل شود
چنانکه در اسم برهان شد هم باز در چشم ز نام خواجه نشان ٭ بند او بارهم گفتا طریق

در بیان است. و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل مرادف دست چنانکه در اسم
بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد. ناشنیده که پیر هم که یار او دارد. و گاهی
اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلب کن که در دولت
عزیزی. در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی. و گاهی لفظ برشدن آمیختن و مانند آن
ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیب ای دوست برنه بلا
وز بلا جامه کاست دل برجاست. و در اسم میر قاسم تا شرف در دست یکی رو قلم
با رقم آهی برآمیز و بهم. باده نام لفظ رقم آهی است که از امتزاج حروف بیکدیگر [illegible]
و از غرایب تصرفات تألیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد دل با ظرف آن ظروف
وز لب دوست بحرفی موقوف. و در اسم حمید دمی ار گوشه چه باید زدن شرح [illegible]
دین بعکس آن گوید شرف گویا معما باشد این. و در اسم کمال رحم. دمی کل [illegible]
خوی بروی تو عکس گردان حال. و در اسم مبارک کام دل ست هست ال زان [illegible]
رمز شرف نخود جز عارف نفس در. و در اسم محمود صورت چو دوست بس [illegible] الا گهر و [illegible]
گنش کلاه شل کلاهش کم. و در اسم شاه کمر کمین [illegible] پیوست ما با رقیبش [illegible] یار
آن گرگ شود [illegible] شاهین اجل. و اما عمل استقاط که آنرا تخلیص [illegible] نیز گویند [illegible]
یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اسقاط نمایند بجهت آنکه [illegible]
مقصود باشد خالص گردد. و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند [illegible]

ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض و ضرب ابتر اور وہ بیہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیلن فع چنانچہ یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض و ضرب ابتر ... [illegible]

حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص اسم در ضمن منقوص منه بدف ناوک تصرف
ساخته شود و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط علمی گویند دوم آنکه منقوص را در تحقیر
منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را شکلی خوانند و در اسقاط
عملی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که هیچ عملی از اعمال
اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام میر ابیات زرگر تو خوانیم ناتمام * زان
در دلش بماند دلی ناتمام بود * الا در اسقاط شکلی تخصیص منقوص بوسیلهٔ عملی از اعمال
تحصیل صورت نبندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند یا از صیغهٔ اسقاط گویند و این
بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که منقوص مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص نماید مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در شعر نقول یا تمام عزیزی
جز صورت نخوانند اهل کمال معنی * و در اسم کمنجیر کی سخن کوته کنم تا و نماند صیغهٔ
زیر بالا می رست باقی سخن باو شد ارجه * و لفظ مجوف مستی خالی و اشباه ان شمار نقصان
ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف گشته ایم و جهان سرابیات * با سبوی
کنار فرات * و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه
ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی مثلهٔ معلوم
خواهد شد و باید دانست که از طرق اسقاط صیغهٔ نفی ست الا آنکه بلفظ نیست نبود و مانند
آن شمل منقوص شود و اگر صیغه نداره و مانند آن نه عاید بمنقوص گردد چنانکه در اسم

[illegible]

بلال بر تیغ ار بکشی شاید ولی پیوند را گسل ٭ بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد
دل ٭ و صیغه امر که درین عمل بسیار واقع میشود و کلمه پست هم آن در استقاط علمی بیا داست
استقاد هی اخل میشود و استقاط شئ بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر آن باشد می آید چنانکه در سهم
یعقوب قیب چون شرف اندروی باشد حرم ٭ عقوبت تو اگر بی نهایت ست چه غم
چنانکه در سهم احمد صباح صبر چو بی سبب گو ار غم یار ٭ شام و دست صبح کو شراب بیار ٭
و در سهم قطب اشک شی گریبان خورم نهان کنم ٭ قطره بی و رفت در دامان محبوب
وقتاد ٭ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و خفتن
و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دیدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن
و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی
از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاه و بعض کرده میشود و گاهی منقوص گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی متکلم
مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن
ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در سهم حسین دل بند او از حبس غم میرهاند ٭ رقیب از کمین
تیغ بر فشاند ٭ و در سهم محمد گر باز نهان کنی محرومی ز رنگ ٭ دامان نگیرم دامانت سرهم ٭ و در سهم
سلطان السابق و لطف چیدا و ٭ گر بود کو مباش می ببیان ٭ و در سهم مسعود دوش
ز شبنم نکلیش عیش ساخت گل ٭ صبح کشادی پیرهن آفتاب اخت گل ٭ و لفظ کشادن
قلیل یافته ما ز وی اسم اوست و پیراهن و چون آفتاب از ذا فتاب بالا خواهد بود و مقصود

بالتمثیل لفظ رخ کشادی ست وگاهی صیغه استعاره بطریق لغت آرند و آن چنانست که منقوص مذکور را
باصفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر استعاره منقوص و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر استعاره
و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب که بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر استعاره آن چنانکه در اسم
جمشید چون پی شرف کرشمه ساقی بادا ز جام تهی زیبا — درآید شیدا به لفظ تهی که صفت
جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر استعاطش و چنانکه در اسم بهمن و شیده شرف نام
شریعت بیان کرده بهمن دل سوخته بود و آنچه عیان کرده به لفظ دل سوخته در معنی معمای لغت
لفظ بهمن واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت مشکل است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص
میکند و لفظ سوخته بر استعاط آن و چنانکه در اسم منوچهر در آفتاب چه گرمی دو جوان تیر انداز
چه چشم خویشتن از نام خویش کو بیا زد به لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده
دلالت بر تعیین الف ندارد و لفظ انداز بر استعاطش و چنانکه در اسم ابهر هر جگری تو شسته
جان شرف نام نیک یافت و هجران جگر گداز ترا مرد چه بیست عمل قلب عبارت است از تغییر
ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی
مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر آن
درین صورت آنرا قلب صنعتی گویند و اگر فحوای کلام مشعر این عمل باشد بی توسط بالفاظ
مذکور آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بی
تغیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی ضمنی نامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در ان
تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث استعاط گفته شد و اگر محل تصرف

این

اینعمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردانند آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود
قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بسبیل وجوبست
یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام ... و گم شد دل من ناگهان جد و بی دل
گر شنوم یا بجز نام او نشان ... و قلب مصرع اول که دل من برآن دلالت میکند استحسانست
چه تقاطع میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است
فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و باژگونه و عکس گشتن و نگونسار شدن است و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن الفاظ ... الا اگر بر دو کلمه اطلاق نماید صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی
اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند ایراد نموده میشود مثلاً چون
لفظ ... ... نظم ... ... ترتیب
... ... آشفته شود ... قلب بعض ... باشد و اگر ... ...
... قلب کل ... ... قلب ...
... باشد امثال قلب چنانکه در اسم ... ...
بعض چنانکه در اسم ... ... قلب کلی چنانکه در اسم
... مجنون ... ... لیلی ...
و گاهی وقوع این عمل ... ...
... ...

هست آب گرفته را بپیچد * عبارت پیش تا بگرفته به تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی
باشد و خواه شبلی بی وساطت عمله دیگر از اعمال معمایی تمام نشود چنانکه در اسم حسن
سخن با چو اسم در میان داشتم * بجز صورت نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد وسیله
اتمام قلب جعلی عینی شده و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار *
زان میان بخدا توجهم کرد آرم بکنار * و در اینجا عمل تشبیه و استعاره و اسقاط تمام
قلب مکرر شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان میداشتم من چو شدی
داشتم و می گشت روشن * و در اینجا عمل تفسیر و تخصیص وسیله اتمام قلب
جعلی شبلی شده تامل و در اینمقام مباحث اعمال ضروریه معمایی باتمام پیوست جهد و
چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عملست اول تحریک و تسکین دوم تشدید و
تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم
مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث تحلیل تعرض بذکر این اعمال نموده بنا بر آنکه
از ضروریات معمانیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما فی الجمله
اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا بتبدیل حرکت بسکون
یا بالعکس چنانکه در اسم ملکشاه هی که بملک تنی بود نجیب * گر زیر و زبر یافته خود را هر یک *
مراد از هی لفظ دل است و بملک اشارت بفتح و کسر آن نمود و اسم حسن نا بخفت تشبیه حسن بیت
و چیست آنجوان * چون دل باشد دلش مفتون آن ابروکان * از لفظ مفتون نون را
بمقابل که دو مفتوح حاصل شده و در عمل تبع گفته است و قد قش دل گر آید مردم

پیدا از لب پیالی به پیش چه فاست * یعنی چون لام پیالی به پیش آید و همچنین لام
الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش اعدات ضمه مراد است و در اسم امان بین
لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی * کرده می زیرش نهان و میکند انکار می *
لباس ازرق اق میشود و از زیر می نهان کردن استقاط یای او مقصود است و انکار
میکند یعنی زیر جو و انهان بپسازد و اینجا مراد از زیر کسره است تشدید و تخفیف
عبارت از آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ
خوش بود هنگام بینت آن رخ همچون قمر * هر سه آن رخ کشیدن و انها از شک تر
لفظ ذ انها ترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است آما مخفف آنست که حرفی
را مشدد سازند یا از حرفی بیندازند چنانکه در اسم صاحب سر و نهان بیند یا چه حاصل ز پند سوی
آرزو مند بیدل * منبر بیدل پیدا میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم شهاب
الف او صورت مقصود بود پیش با مقصود در پیش انموده * از لب جیم و از ان لفظ شه خواست
که صورت شد است از ما آب مراد و است مقصود و نقش لب انمود یعنی مقصود اظهار [illegible] عبارت از آنست
که حرفی [illegible] آید [illegible] مثل یای [illegible] تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه
در اسم [illegible] کسی که دل [illegible] کرده اجزا اول [illegible] گفتم [illegible] یا کتمانست
از [illegible] اگر چه [illegible] پیرده * باقی اسم [illegible] که یای اول [illegible] اسقاط نموده [illegible] دوم
اظهار کرده و [illegible] تا [illegible] گفته [illegible] خوش
[illegible] گذشت [illegible] عبارت از آنست [illegible]

١٧٥

آور ردی میں کسی حرف کا [illegible] ہو ردف [illegible]
سطلا الاطلاق ردف [illegible]
[illegible] ردی میں حرف ساکن ہو [illegible]
ساکن کو ردف زائد اور [illegible]
حرف [illegible] نقطہ دار اور [illegible]
نقطہ [illegible] نقطہ دار اور [illegible]

مصوره و واو اوراقتصه ساخته باشارت نقطه ناگفته و درین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس و معروف
و مجهول در صحبت قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور تا گل خون جگر و مجهول
از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد سیر ازان در روی زهر پیش نوش آید که سیر باشد یعنی [illegible]
داشته باشد در روی زیر حرف است و چنانکه در اسم [illegible] باطلاع صحبت [illegible]
ور گشته و گرگون [illegible] است و گرگون شدن [illegible] اشارت بمعروف شدن کسره
کاف [illegible] دگرگون شدن [illegible] است و چنانکه در اسم [illegible] حرف
نقاب [illegible] نقاب [illegible] است
[illegible] مجهول بودن [illegible]
را مخصوص بلغت فارسی [illegible] تبدیل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در اسم [illegible]
پسر از تو هر صد داری [illegible] خورشید ستاره پناهی [illegible] تبدیل
شی یا پیش [illegible] فارسی شود و لفظ پناهی [illegible] تبدیل [illegible] فارسی [illegible]
دو ستاره [illegible] دو نقطه باشد [illegible] از بهر دعای آن [illegible] پیدا شد [illegible]
عالمی [illegible] حاصل [illegible] برداشتن [illegible] اکثر ستاره کرده [illegible] حاصل دال
چهارا چون برگرد [illegible] میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است [illegible] فارسی
[illegible] تازی و این [illegible] از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتائج
طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوری است جدول پنجم در شرح لغو ماهیت آن

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم
آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
والفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار لغز هم
بتوان گفت هم معما چنانکه درین قطعهٔ جلال ای جگری تیر خدنگ تو اگر لفظه چکید
بر هیچ مجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی بگذری باو
کنی ای خسرو وزین دال شود قسمی چو باقی آن نام هر یک ابزبان برگیرد از ابتدا
لال شود و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هرچه دو جهت قصد
الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود بیان باشد بی ملاحظه انکه ادا
دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مصرح الغاز قصد اسم می باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مصطلح اشعار شد معمای صلوح
تعابیش امری دیگر معتبر است و شعر بیان مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره
لغز برند معما گفته شود لفظ و حروف باشد یا شیٔ معین قطع نظر از آنکه
او اسمی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت
او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از مضا و این عبارت فرق دیگر میان لغز و
معما ظاهر گردید فالغاز و از موجبات حسن وجودت لغز آنست که احوال
و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیز ها را با مقصود در آن شرکت باشد بقسمی ادا نماید

که مجموع آن مجتمع بود باشد چنانچه بعد از شنودن مقصود شبهه نماند و اگر صفات منتشر

و احوال عجیب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود

جمع کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بسماع امور غریبه عجیبه رغبتی تمام میباشد و فایده

لغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود

در نعال آن تیر صفت که شده بان اما حبش + وز طور کلیم را چو بعضی احبش

هر چند بجز روی و شفیقی مثل است + حکام و هنداز بن دندان با جنش + و فقیر گفته

اما چیست آن شکل مدور در مثال آسمان + نیست گردون لیکن جا دارند دروی

اختران + اختر الش را همیشه از شفق باشد قبا + وان همه پیچیده یکجا در چه زیر نشان

ضبط را زاروی نباید کرد نی تفتیش بیس + پوست کنده میکند راز دل خود را عیان

ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ + لیکه در ظرفش نباید لقمه‌ای استخوان +

گرچه دلگیر است و دندان جگر افشرده است + در تبسم خنده دندان نماید

عیان + چون تیغ زر دست افتد زنگار و ز دست + شده مانندش به پیشتر که

افتد در جهان + خوب او و در ملک هند اکثر نصیب اغنیا است + گر فقیر بینوا از دست او

باشد بران + و گاهی لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود گفته

در ابتدای زمین راست روند + راس ظفرم گشت دولت در روند + پیست آری

خدمت چو کنم خم و سه + از بانگ رهبنده زه نشنوند + و گاهی در لغز اسم مقصود را لفظ تو

در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دیده بر جا + کز سر دست پیرو دوا بیش

۱۷۸

۱۶۹

موسوی نسبت وار آدم * بشتر ذکر کرده فرایش * چون صبا عاشق است
وآشفته بشتی ازدهی بیان و نمایش * و درین موقف حدیقه پنجم سمت اتمام
پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض
مثل آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این
صفات مذمت کنند داخل در تعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات
کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوه دلالات
برین غرض مثل آنکه مانند تشبیه و استعاره و کنایه از نظایر آن سرقه را دران وجه
مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت
در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع
باشد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ و سرقه
در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو چند قسم میتواند بود اما
قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی اخذ کنند و این
را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بغایت مذموم و معیوب است علامه
تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود و این دو بیت
را بنام خود خواند ~~~~ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف
الهجران ان کان یعقل * ویرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

ترجمه اش این است که هرگاه تو با ما در خود انصاف نکنی بیابی ما را بر طرف جدائی اگر عاقل است
دوم شمشیر را سوا میشوی و بدل ظلم کردن تو اگر تو هیچ عزیزان نداشته باشی و بیا بکرده گفت
بیدار من تو شعر گفته و نزد عبدالله مجلس نشسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیده
خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود خواند آنگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت که آیا
تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی هر دو از دست اما چون
او برادر رضاعی من است من بهر حرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را شعرا سرقت
قدرت بعد از آنکه بینمایند که سهیل تو او در خاطر خیالی چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلع
اینست حافظ با غ وصل تو با بیابان رضوان آب زنانب هجر تو از شرار
دوزخ تاب است الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود
و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین ۹ س ن
زلفت بعد کار آن لب نمکی چند با شک بهم کرده بداغ دل ما ریخت بسینه ازو
نقل او صدی یافته شده و نزدیک باین قسم است نسخ و آن که معنی را بتمام اخذ نمایند و تغییر الفاظ
یا بعضی الفاظ را بمترادف بیارند چنانچه این بیت اعشی ... فوقها ... جعل سطیهم
تیر بوت ... تحمل النقط و فوقها کجمیع و اقف است حال ... ضمیر بها
راجع بمنازل است و بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست که یاران من در حالتی
که مرا کشتان در منازل ... میگویند بمن که هلاک نشو از حزن و صبر کن و این بیت
طرفه که شاعر از دست قصیده دالیه اوست و بجای تحمل تجلد گفته و همچنین این بیت

عباس ابن عبد المطلب ٥ و ما الناس یا ابن الناس الذین عنیتهم و لا الدار بالدار التی کنت تعلم فرزدق بکلام خود آورده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت

مولوی جامی بیت

بخم ابروی تو ام پشت دو تا کردید و شهره چو ماه نوم انگشت نما کردید

خسرو

با زنم عشق تو هر پشت دو تا کردید و در شهر چو ماه نوم انگشت نما کردید اما قسم

از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج سلم من راقب الناس مات غما و فاز باللذة الجسور

ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بخوبیها پاکیزه مرد شجاع فعال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد بانده و بلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب ایجاز لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو

گفتم که بیا لای تو مانند کنم آنگه ز بیا لای تو شرمنده کنم

مولوی جامی

گفتم قد تو اور شرم ز بیا لای تو کردید

و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در حسن مساوی باشد فضل و رجحان اول راست مثل این دو بیت سنائی

داده خود سپهر را نقش ستارهٔ نقش جا داده

انوری

نقش طبعی سپهر را داده نقش انجم بپشت و اندر او

کمال اسمعیل

گه پیچ تو یک حلقه کرد لب تو دلی را کرد ملی آن همه بیا بی کاشتن است

حافظ

گره چو ی همه سنبل پیچ و تاب ...

زلفت همه را در قدمت اندازیم * و اگر با خود از یا خود منسوب نیست پس مذموم و مردود است
چنانچه این بیت ملا محمد صوفی * چنانم با رفیقان ره عشق * که سوزناک با چابک
سواران * بچه حزین سلوکم در طریق عشق با یاران * که سوزنک همراهی با چابک سواران
ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است از قسم سوم از نوع ظاهر غیر آنست که معنی
تمام یا بعض تمام بعینه گرفته شود الفاظ دیگر او اسا نمایند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر برعکس در رتبه مساوی باشد هیچ او لیس است اگر ثانی نازلتر از اول باشد
مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات بیت استاد ابو شکور بلخی در صنعت تشبیه از بحر
مثنوی بحر متقارب * بنظم آورده این قطعه از نیجاست ه * بدشمن بر زندگانی مباد * که دشمن
درختیست تلخ از نهاد * درختی که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا * همان میوه تلخ
آرد پدید * از و چرب و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر از وست گفته ه * درختی
که تلخ است وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * پیدا است
مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت اثبات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع
شده و درین بیت فردوسی زگرد سواران چنید بدشت * زمین شش شد و آسمان
گشت هشت * ازرقی افزین بر کبی گزنا یک نعل و چهارم خاک انده سپهر نیلگون گردید
اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است قائل مولوی جامی هر چند بهر توجه بنشیند
چون رخ خوب تو بینیم همه از یاد رود * اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون شد از دل

ازو چو دامی همه بیرون کنم دام زدل و این هر دو بیت در حقیقت تساوی دارند ظهوری [illegible]

تا توان صید بسیار رفت که در دام از یار صیاد رفت حزین [illegible]

باشد در دام مانده با صیاد رفته باشد مصراع اول بیت لفظ تا توان اختصاص [illegible]

مصراع ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز بود مصادرت باید [illegible]

انوری [illegible] بگفت [illegible] بیت اول [illegible]

مصادرت [illegible] زیاده [illegible] بیان [illegible] اول [illegible]

و معنی [illegible] باشند و شاعر [illegible] است [illegible] قال [illegible]

[illegible] من [illegible] والعمامة والجمارة قال ابو الطیب [illegible]

[illegible] ترجمه بیت اول این است که [illegible]

ایشان که صاحبان [illegible] یعنی مردان [illegible] باشند [illegible]

از ایشان کسی [illegible] درست و نیزه [illegible] ایشان [illegible]

هست و تعبیر کردن ابو الطیب یعنی باشد [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] این دو بیت انوری

[illegible] خاقانی [illegible]

بیت [illegible] خاقانی [illegible] بیت ثانی [illegible] بیت اول [illegible]

[illegible] است که معنی مصراع ثانی [illegible] اول [illegible]

علیک [illegible] وجدت الناس [illegible] و قول ابی نواس [illegible]

ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت اول اینکه چون بغضب درآید غضبناک شوند همه مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر یحیی است و پوشیده نماند که مراد از بیت دوم جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که عالم کل است که نوع بشر جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی ترا سر آئینه باید بشهر دیگر رفت گر دل نماند درین شهر تا ربائی بازنه امیر خسرو کسی نماند که دیگر بتیغ ناز کشی مگر زنده کنی خلق را و باز کشی شعر سعدی و امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی از جائی بجائی نقل کنند یا بی بیان نمایند چنانچه درین دو بیت بحتری سلبوا واشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا ابو الطیب یبس النجیع علیه وهو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد ترجمه بیت بحتری که ربایند جامهای مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس ایشان را کنده اند و خون که بسبب کثرت جراحات بالای بدن ایشان چنان مینماید که گویی لباس ایشان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابو الطیب که بصفت خون آلوده شدن تیغ شمشیر گفته اینست که خون از تیغ شمشیر خشک شده در حالتیکه برهنه از غلاف است و چنان مینماید که گویا در غلاف کرده شده است پس هر دو معنی بحتری و شعر ابو الطیب است اما بحتری محل صرف نموده و ابو الطیب بمحلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو در زلف تو چه بیست تا آنکه بسیار روی آفتاب بست صائب بی خانه آئینه چون بگذرد گمان برند که آفتاب گره بسته چه چیز را که امیر خسرو زلف نسبت داده و میر صائب بروی معشوق نسبت نموده مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم ازین باب است این دو بیت

حدیقه پانچوان

... علم کا تمام ہوا ... فن میں معلوم کیا چاہیے ... صنعت ... بدیع کا اور معانی ... فن ... علیحده معلوم ہوتا ہے ... صاحب والا مناقب ... اس واسطے

۱۸۳

سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد که خویشتن زده‌ام آبگینه بر سندان [illegible]

من خود گره بکار خود انداختم نه تو زین پیش با منت گری چین بر جبین نه تو در پیش [illegible]

جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده در بیت دوم بچین پیشانی یعنی مضمون هر دو واحد

قسم چهارم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد

چنانکه درین دو بیت احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوّم

اجد واجب فیه الملامة ان الملامة فیه من اعدائه ترجمه شعر اول اینست که یابم

ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که ذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت کنندگان

ترجمه شعر دوم اینست که آیا بشنوی که دوست دارم ورا و دوست دارم عشق و ملامت

یعنی این نمی‌شود زیرا که ملامت فعل عدو است و فعل عدو را دوست نمی‌توان داشت ازین قبیل

این دو بیت اهلی شیرازی انکه [illegible] ناقه لیلی و [illegible] گامی به قطار آسمان تا چه بلا بر مجنون

آرد شفائی به قطار سر زده بر مجنون لیلی عاشق این محنت ندارد معنی ساخته اند

و این معنی ضد معنی اول است قسم پنجم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی شعر

دیگری را اخذ نماید و چیزی بآن که موجب مزید حسن کلام باشد بیفزاید چنانچه درین دو بیت

امیر معزی شرق [illegible] جام شراب [illegible] و کام [illegible] چون شرق [illegible] مغرب [illegible]

و خاقانی [illegible] چاشنی [illegible] کف ساقیش [illegible] مغرب لب یار [illegible]

معزی جام را شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را [illegible] کف ساقی را مشرق [illegible]

[illegible] و حسن کلام افزوده چنانکه درین ابیات رودکی [illegible] عنصری [illegible]

اس قسم کی تشبیہات کا استعمال [illegible]

سرقہ میں اصل نہیں [illegible] معلوم

سرقہ دو قسم ہے ایک ظاہر اور دوسرا [illegible]

غیر ظاہر [illegible]

گشته بینیم و لب کرده فراز و زجان تهی این قالب فسرده بنازه بیر بالینم نشستی میگویی

کای کشته ترا من پشیمان شده باز شاپور خوش آنکه شب کیشی و ز دو زانیم سر که این

کس است و کشته است این چه شعر شاپور از شعر رودکی نغزتر و با مزه تر واقع شده زیرا که

مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقه دوم گذارش یافته از این قبیل

است این قطعه عنصری آمد آن کز نسیم و نیش الماس گون قمر بسته و شست زرین

و آبستان جست و بنشر لولوی او نشست تیشش نیک رفت گفت نغزتر رشیدی چنین بیت را

که یار جست و سر فرو برده بوسه داد وش و در سمن شاخ ارغوان چه حیثیت لطیفه

ز حیرت پای گل مانند شمشاد که از رنگ گل بسیش نبیداد که تا گر سایه گلش بر

افتاد و ارغوان از یاسمین چه حیثیت و قطعه دوم شرقی دارد به سبب استعاره مرکان بالشتر نظم

لطیف اداکرده و ازین باب است این دو بیت حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد کبیده دل

سرخ و زرد قصیده خاقانی مرا زین لعل و زر چو پیدا طفل است که سرخ و زرد جوید

خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ پیدا کرده و قیاس بر نظایر شعر که گذشت نزد بلغا مقبول نیست

بلکه اطلاق سرقه بر آن هم نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته الثالثة الاتفاق ... نحو

اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول

عاید این است که حکیم بسیار مقدمی پیران که علم یا فن شاعر حاصل باشد این اشعار اساتذه بطریق

امثله مذکور شد ممکن است که بسبیل توارد خاطر باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس

چنانست که کلام تضمین آیه یا حدیثی باشد آن را بنحوی اشاره نمایند و این قرآن یا حدیث است

بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است که قوله لئن اخطأت فی مدحک
ما اخطأت فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا یا من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را
در وادی بی زرع و بیحاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن واردست و قال صاحب بن عباد
قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره یعنی گفت
معشوق من که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با وی گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که دیگر وابسته پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و از لطائف اوست در تضمین این
دو بیت که یکی از شعرای عجم با شیخ الوحی که بحمام رفته و شیخ شیراز اشی
نشسته گفته است تجرد بالحمام عن قشره او بالبس من بیت الله اللامتی طلبو قلبه
جرد والمیوی یا حرق استه فقلت لقد وثبت سورلک یا یسی ثم حجرا شیخ
که چون شد بالای حمام از لباس خود کنده قشر وار بود و پوشیده از جامه ملاحت
ملبوس او بهم کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که او رسید نشانی تو ای
استره و شاعر کلام دیگر را چون در کلام خود در گیرد از تضمین باید و قدمای عجم
هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص نمایند
تا از شائبهٔ سرقه مبرا باشد و متأخرین تضمین چنان می آرند که کلام غیر بنحوی
با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید با وجود این حال دلالت بنام صاحب آن شعر نیز کند

باشد ومثال هریک ازین مذکورات نموده می‌آید انوری لا ادری چنان خود از شعر
معزی یکدو بیت * شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب * اندرین مدح
که بودستم ز دید آتو فرود * حبذا بود با شراب با کباب با رباب * بود اشکم چون شراب
لعل در زیر قدح * ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب * امیر شاهی
با صراحی همی گفت شمع * کای هر شبی مجلس آرای دست * ترا با چنین قد پیش
قدح * سجود و مادام بگو زچه رو دست * صراحی بهد گفت نشنیده * تواضع کردن از آن
نکو هست * مولفه در کرم قطره بود غیر آتش بجان من * چراغی اگه دودی هست
ور سر دود ور گیرد اگه گوشش بین روح فنانی رسد نقیر * سد آفرین بجانه سیح آفرین تو
سد الحمد والمنة که آنچه وجهه همت این بی بضاعت بود با حسن وجوه صورت اختتام
و پیرایه اتمام یافت و چون این روضه دلکشا و بهشت طرب افزا مشتمل بر پنج حدیقه
است برای اتمام آن پنج تاریخ نسبت گذارش می‌یابد اول بساتین سخن ضیا
دوم خزاین تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات
والسلام علی اشرف البریات وسید الکائنات محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

خاتمة الطبع

بعد ستایش خدای کبریا و نیایش حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم واضح باد
که درین ایام نزهت التیام مهابت بلاغت و فصاحت کتاب حدائق البلاغة
تصنیف لطیف محقق عدیم النظیر شمس الدین فقیر در متن و ترجمه آن در زبان